

افغانستان

عصر مجاهدین و برآمدن طالبان

پیوستها

چنگیز پهلوان

پاییز ۱۳۹۲

فهرست پیوستها

۵	۱. افغانستان در عصری نو (یادداشتی برای پیوستها)
۱۱	۲. حال و روزگاران مهاجران افغانی در ایران (گزارش)
۱۵	موقعیت روانی-فرهنگی
۱۷	اشتغال
۱۹	آموزش
۲۰	مذهب
۲۱	زبان
۲۴	گفت وگو با استاد سمندر غوریانی
۲۵	گفت وگو با فرمانده افضلی
۲۹	۳. ملاحظاتی راجع به تدوین قانون اساسی در افغانستان (متن سخنرانی در نشست آوریل ۲۰۰۳ لندن)
۲۹	بخش نخست: مفاهیم
۳۶	بخش دوم: وجه شکلی
۳۸	بخش سوم: برخی از اصول قانون اساسی
۳۸	نقش دین
۴۰	فدرالیسم یا عدم تمرکز
۴۴	پاسخهای پس از سخنرانی
۴۷	۴. فرمانده ما!
۴۷	متن اول
۵۲	متن دوم

- ۵۷..... ۵. بدون مشروعیت گرفتن از افغانان نمی توان بر آنها حکومت کرد
(گفت و گو با لُس آنجلس تایمز)
- ۷۲..... ۶. یادداشتهای ناتمام
- ۷۲..... شعر
- ۷۴..... ترجمه
- ۷۷..... یوزف هامر پورگشتال
- ۸۰..... نخستین و آخرین ترجمه
- ۸۶..... کوچکترین دیوان حافظ به زبان آلمانی
- ۸۶..... دختران افغانستان
- ۹۴..... سه زن در هرات

یادداشتی برای پیوستها افغانستان در عصری نو

کتاب «افغانستان: عصر مجاهدین و برآمدن طالبان» هنگامی انتشار یافت که کشور همفرهنگ ما در آتش خصومت‌های درونی و تحریک از بیرون گرفتار آمده بود و آسان نمی‌توانست از دست این چنین بحرانهای مهندسی شده و مردمانی کینه‌توز و بی‌رحم در همانحال آگاه به منافع فردی و گروهی‌های بی‌باید. این کتاب چنان که شنیدم و دیدم توانست نقشی اثربخش در جهت تقویت مجاهدین خاصه برجسته‌سازی رهبر دورانساز آنان، احمدشاه مسعود، بازی کند. به همین خاطر موجی از دروغسازي و تهمت‌پراکنی و ترور شخصیت در سراسر منطقه علیه این قلم راه افتاد. در افغانستان کم نبودند کسانی که انواع دروغ‌پراکنیها را علیه نویسنده‌ی کتاب رواج می‌دادند. در پاکستان این چنین رفتاری به اوج رسید اما چون نمی‌توانستند جلوی تأثیرگذاری کتاب را بگیرند، خود به چاپ غیرمجاز کتاب دست زدند و مقدمه‌ای بر آن افزودند انباشته از دروغ و تهمت.

در ایران با داستانی بس متفاوت روبه‌رو می‌شویم. جناح‌های نیرومند سیاسی از این‌که شخصیتی غیرحکومتی و ناوابسته به حکومت توانسته بود نفوذ کلام بیابد و تحلیلهایی متفاوت از رژیم حاکم بر ایران عرضه کند سخت ناخشنود بودند. از سوی دیگر نمی‌خواستند عنصری بیرونی و غیرخودی مطرح باشد و سخن از موضوعی براند که تا آن هنگام بر حکومت ایران ناشناخته مانده بوده است. این موضوع ناشناخته چیزی نمی‌بود جز توجه دادن به حوزه‌ی تمدن ایرانی. حال رویکردی تمدنی در برابر رویکردی دینی قرار گرفته بود و به تدریج همگان درمی‌یافتند می‌توان دین را در بررسی‌های خود در نظر گرفت بی‌آن‌که گرفتار ایدئولوژی دینی یا اسیر عناصری چون قلمروی دینی شد.

در افغانستان مخالفان تاجیک‌تباران همواره از عنصر قومی سخن می‌گفتند در حالی که این قلم برای نخستین بار از جهاد افغانستان همچون نیروی مهم در مسیر تحول پدید‌ی

کشور-ملت یاد می‌کرد و روند شکلگیری عنصر کشور-ملت را به معنای جدید آن برجسته می‌ساخت و همگان را دعوت می‌کرد به همکاری با نیروهای تقویت‌کننده‌ی عصر شکلگیری ملت همبسته‌ی افغانستان در برابر محلیگری و قومگرایی تجزیه‌کننده. با این حال نباید از یاد برد که نیروهای قومی و عشیره‌ای همچنان قدرتمند عمل می‌کردند و هیچ نیرویی قادر نمی‌بود بی‌اتکاء به یک حمایت قومی و عشیره‌ای پا به میدان بگذارد و سلامت از آن بیرون بجهد. آنچه مهم می‌نمود و این قلم بر آن تکیه می‌زد به واقع توجه دادن به جریان ازهم‌گسلندگی عنصرهای قومی و عشیره‌ای بود. جهاد به جابجایی جمعیتی میدان می‌داد و در نتیجه هیچ محل بزرگی به تنهایی نمی‌توانست نماد حضور یک قوم معین باشد.

در کنار این تحول با وجود همه‌ی بحرانهای شدت‌یابنده فراگرد شهرنشینی تقویت می‌شد و هر شهر معرف حضور نیروهای قومی متنوعی می‌بود که با گذشته‌ی تاریخی همان شهر همسان نمی‌نمود. در کنار کابل و قندهار و هرات حالا شهرهای بزرگ تازه‌ای قد علم می‌کردند. در طرف دیگر با پدیده‌ی سربر آوردن سازمانهای جهادی سروکار داریم که یکسره متفاوت از سازمانهای چپ و ساختارهای قومی و عشیره‌ای بنیان گرفتند و عمل می‌کردند. این سازمانها که به هر حال به صورت علنی ادعایی سراسری و ملی داشتند عناصر قومی متنوعی را هم دربر می‌گرفتند. عامل دیگر ترویج پدیده‌ی چندهویتی بود. حالا برای نمونه شهری چون هرات را داشتیم یا مزارشریف را که شهرنشینانش از هویت شهری خود سخن می‌گفتند و از هویت قومی می‌گذشتند. این مردمان خواه پشتو، خواه هزاره یا ازبک یا تاجیک با چند هویت بر حضور اجتماعی خود تأکید می‌گذاشتند. برای مثال هراتی پشتوی فارسی‌گو کم نداشتیم. یا مزاری هزاره تبار شیعه‌ی فارسی‌گو یا مزاری ازبک تبار فارسی‌گوی ازبکی سخن؛ یا کسانی را داریم که تعلق قومی اینان به معنای تعلق زبانی نیست. در همین هرات یا در کابل پشتو تبارانی را داریم که پشتو نمی‌دانند و به فارسی سخن می‌گویند. در دوران جهاد زبان اکثریت جهادگران صرف نظر از تعلق قومی و حتی مکانی، زبان فارسی بود. کمتر ازبکی را در افغانستان دیده‌ام که دری یاد نداشته باشد. فارسی یا دری، به قول افغانستانیان، هم به صورت زبان جهاد عمل می‌کرد و هم به شکل زبان ارتباطی در دوران جهاد و هم به صورت زبان میانجی در عرصه‌ی ملی. آمارگران بریتانیایی و شوروی-چی به این تنوع هویتی در کار آماری اعتنایی نداشتند و در نتیجه محاسبات جمعیتی نادرستی در اختیار سرووران خود می‌گذاشتند. همه‌ی آمارهایی که دوسوم جمعیت افغانستان را پشتو می‌نمودند و به سیاستگذارهای استعماری میدان می‌دادند براساس بی‌اعتنایی به تنوع هویتی در افغانستان پایه‌گذاری شده بودند.

زبان دری بی‌هیچ تردید و ابهامی زبان اکثریت مردم افغانستان است اما آیا این واقعیت می‌تواند ما را نسبت به مراقبت و حراست از دیگر زبانها در افغانستان بی‌اعتنا و بی‌توجه سازد؟ چنین تصویری حداقل به دو سبب نادرست است: نخست آن‌که دری افغانستانی باید بتواند از زبانهای موجود در افغانستان تغذیه کند و در دو جهت ملی و تمدنی به غنای زبان دری مدد برساند؛ دو دیگر این‌که زبانهای قومی و محلی می‌توانند در محدوده‌هایی معین کاربرد سودمند داشته باشند. با این حال رشد و تحول ملی و توسعه‌ی سراسری در افغانستان نخواهد توانست همه‌ی این زبانها را پابرجا نگاه دارد. تنها زبانهایی به حیات خود به این یا آن شکل ادامه خواهند داد که در پرتو زبانهای کشورهای همسایه قرار گرفته‌اند، مانند ازبکی یا ترکمنی. این تأثیرپذیری و تأثیرگذاری همسایگان موضوعی است بس پیچیده و بغرنج که در جایی دیگر به آن می‌پردازم. توصیف کوتاه از پدیده‌ی اتصال زبانی به بدفهمی می‌انجامد. از همه‌ی اینها که بگذریم نباید تصور کرد که یادگیری دو یا سه زبان به کودکان و نوجوانان آسیب می‌رساند. این تصور باطل را گروه‌هایی از روشنفکران چپ و حالا حتی لیبرال در ایران رواج داده و می‌دهند اما تصویری است باطل. کودکان آسان می‌توانند به دو زبان آموزش ببینند، حتی بیشتر. این چنین آموزشی به زیان زبان مادری که نمی‌انجامد هیچ، حتی تقویت و غنای آن را به بار تواند نشاند. افغانستان در این مقطع بسته به ناحیه می‌تواند زبانی محلی را زبان اول قرار دهد مانند برخی مناطق پشتو زبان اما بی‌کمترین تردیدی در همین مناطق باید آموزش به دری همچون زبان موازی به پیش برود. بدین سان می‌توان بر بی‌سوادی غلبه کرد و بهره‌گیری از گذشته‌ی تمدنی همه‌ی این زبانها را ممکن ساخت.

در عصر جهاد، مجاهدین توانسته بودند رهبرانی جهادی جست‌وجو کنند که در دفاع از تمامیت افغانستان ذره‌ای تردید نمی‌کردند که هیچ، بل مدام بر همکاریهای قومی و تشکیل و استمرار بخشیدن به جبهه‌ای وراقومی تأکید می‌نهادند. جهاد، افغانستان را وارد عصری تازه ساخته بود که حتی همه‌ی ابعاد این عصر بر همه‌ی تشکیل‌دهندگان آن به روشنی، معلوم و شناخته نمی‌بود. به تدریج البته این وضعیت در عرصه‌ی آگاهی و شعور متحول شد و درست از همان وقت به بعد است که تحول ذهنی و رواج نوع تازه‌ای از آگاهی ملی جان می‌گیرد و به گفتارهایی تازه میدان می‌دهند. این چنین گفتارهای تازه‌ای نه مانند گذشته در بند و اسیر محدودیتهای قومی اند و نه محصور در انواع ایدئولوژیهای سیاسی، قومی و زبانی. البته باید در نظر داشت که هیچ گفتار ایدئولوژیکی یکسره رخت بر نمی‌بندد. به گونه‌های مختلف دست‌وپای می‌زند و چه بسا به مدد نیروهای نظامی باری دیگر مهندسی شده سربر بکشد ولی این بازجانبخشی مستعجل است و مانند دست‌وپا زدن مرده‌ای می‌ماند که همه را ناگهان

گمراه می‌کند و به این تصور می‌اندازد که گویی از نو جان می‌گیرد. چنین نخواهد بود. بازگشت گفتارهای جان‌باخته چندان نمی‌پایند اما اگر درست برخورد نشود عرصه‌ای می‌گردند برای خشونت و انتحار.

مجموعه‌ی این تحولات ناگهان توأم گشت با تحول دوران‌ساز دیگری که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نماد برجسته‌ی آن به شمار می‌آمد. بزرگترین و نیرومندترین ایدئولوژی قرن بیستمی ناگهان در عرض دورانی کوتاه از درون فروپاشید و حیرت و بهت و شگفت زدگی برجا نشاناند. در آستانه‌ی فروپاشی، کشور شوراهای می‌خواست با اضافی را از دوش خود پایین بپندازد تا بتواند کشتی توفان زده‌اش را به ساحل برساند، هرچند شکسته و درهم‌فروریخته. شوروی سابق به این مقطع در ارتباط با افغانستان چنان بی‌تابی به خرج می‌داد که هیچ جایی و ارزشی برای رفقای خود در افغانستان قائل نبود. درست در همین مقطع عنصر ملی‌گرایی در اردوی چپ در افغانستان نیرومند می‌شود. این عنصر در میان هواخواهان حزب پرچم به شکلهای گوناگون به چشم می‌خورد و در میان طرفداران حزب خلق جلوه‌ای پشتونخواهانه به نمایش می‌گذاشت گرچه زیر لوای جهان وطنی و انترناسیونالیسم رنگ‌باخته‌ی پرولتری با شرمندگی عرض اندام می‌کرد.

وضعیت پیچیده‌ی افغانستان در آستانه‌ی فروپاشی حکومت خلقی به گونه‌ای بود که اگر از بیرون دخالتی صورت نمی‌گرفت چه بسا به گونه‌ای مطلوب و بی‌خونریزی سرانجام می‌گرفت. دخالت‌های جاه‌طلبانه‌ی پاکستان اما این فرصت را از مردم افغانستان ربود. برای آن‌که اجازه ندهد نیروهای مجاهدین بر قدرت بمانند نخست از درون آشوب پروراندند و حکمتیار را در پرتو حمایت خود گرفتند و وقتی دیدند این کار به سامان نمی‌رسد طالبان را پروراندند با پشتیبانی کشور ایالات متحده‌ی آمریکا اما این هردو نمی‌دانستند مار در آستین می‌پروراندند. به این نکته‌ها در اینجا نمی‌پردازم. تنها یادآور می‌شوم که برخی از ایرانیان اهل دادوستد حالا اشک تمساح می‌ریزند برای آخرین سرکرده‌ی حکومت خلقی. این واقعیت که طالبان و پاکستانیان به او بد کردند نباید ما را به داوریه‌های نادرست و گمراه‌کننده براند و کردارهای خشونت‌بار او را در دوران زمامداری و در دوران ریاست بر دستگاه امنیت وابسته به شوروی از یادها دور سازد. این دست از ایرانیان گاه یک بلندگوی تلویزیونی گیرشان می‌آید و گاه یک جریده‌ی زنان فرهنگ‌گسیخته بی‌آن‌که ذره‌ای با رویدادها و تاریخ افغانستان آشنایی داشته باشند یا به خود زحمت بدهند پرس و جو کنند.

وقتی ایالات متحده در آستانه‌ی حمله به افغانستان قرار گرفت اوضاع دگرگون شد و طالبان دیگر محلی از اعراب نداشتند. در این مقطع برنامه‌ی شوم قتل فجیع احمدشاه مسعود

به اجرا درآمد. تنها از این راه بود که می شد بر شکلگیری حکومت آینده‌ی افغانستان اثرگذاری ماندگار داشت. کنفرانس «بُن» این نقشه را طراحی و تنظیم کرد و ناشناخته‌ای چون کرزای را برکشید و به مدد دستگاه‌های اطلاعاتی ایالات متحده بر مسند زعامت نشاند. اکنون همین دست پرورده نمکدان می شکند. کسی که ریاست را تنها با این شرط پذیرفت که مأموران امنیتی ایالات متحده حراست از او را به عهده گیرند حالا با اطوارهای زننده حتی تصمیمات لویه جرگه‌ی خود خوانده و وراقانونی‌اش را زیر پا می‌گذارد و باجخواهی می‌کند.

□□□

چاپ جدید کتاب افغانستان را با پیوسته‌هایش بنا به تمایل دوستی قدیم که همسفر من به پنجشیر بود و به یاد فرماندهی بزرگ همه‌ی ما احمدشاه مسعود تدارک دیدم. در آستانه‌ی یورش آمریکا به افغانستان و در همان دوران بسیاری در ایران و افغانستان دنبال متن کتاب اصلی بودند. ناشر ایرانی از من مقدمه‌ای طلب کرد. برایش فرستادم اما کتاب را به اسارت گرفت و به چاپ نرساند. توده‌ای زدگی را عامل این ریاکاری می‌دانم.

اکنون اگر کتاب به چاپ برسد با این چند پیوست است که بیشترش را پس از سال ۲۰۰۰ نوشته‌ام. بیش از این نمی‌توان کتاب را حجیم ساخت. از مهندس توریالی غیاثی که بانی این کار شد و می‌دانم از دوستان وفادار احمدشاه مسعود است به نیکی یاد می‌کنم. اگر امکان می‌داشتم دوست می‌داشتم از ژنرال داوود نیز یاد کنم و از دیگرانی که جانشان را و عمرشان را در راه سربلندی افغانستان گذاشتند و سپری کردند. در این میان چگونه می‌توان یاد استاد شهید برهان‌الدین ربانی را بزرگ نداشت؟

نخستین بار آنچه مرا بیش از هر چیز دیگر از نزدیک متوجه افغانستان ساخت بی‌تردید حضور میلیونی مهاجران افغانستانی در ایران بود. نه روشنفکری شهریور بیستی به این امر اعتنایی داشت و نه سازمانهای سیاسی حکومتی و اپوزیسیونی و حتی مخالف نظام. برعکس یک حزب سیاسی همپای شوروی تا جایی که امکان داشت علیه این مهاجران تبلیغ می‌کرد. خوشبختانه توانستم با همه‌ی این احوال گزارش سفری پژوهشی را در همان نشریه‌ی «آدینه» که متعلق به خودشان شده بود به چاپ برسانم. انتشار این مقاله مخالفت دوستان شوروی را برانگیخت. ناشری در کریمخان زند آن قدر از این موضوع ناراحت شده بود که با پرخاش گفت این چیزها به سود آمریکا و امپریالیسم است!! بدبخت نمی‌دید که این مهاجران هم انسان‌اند و توجه به وضعیتشان امری ضرور به حساب می‌آید. سالیان دراز گذشت تا آن‌که از همین بنگاه‌های جایزه‌پراکنی فرقه‌ای برای عقب نماندن از قافله جایزه‌ای هم به یکی از این مهاجران اختصاص دادند! داستانهای این جریانها را در جایی دیگر یاد خواهم کرد.

این یادداشت را آوردم تا بتوانم حضور این پیوستها را توجیه کنم و گوشه‌هایی دیگر از دیدگاه خود را در ارتباط با افغانستان و نظریه‌ی تمدنی‌ام بنمایانم. مطالب بسیار دارم در ارتباط با این دو جریان اما امکان ندارم همه را یکجا گرد هم آورم. همین اندازه هم غنیمت است. در ضمن می‌بینم قلم‌زدها و شکیب این فقیر فراوان اثر برجای گذاشته است. به امید برپایی افغانستانی نیرومند و سربلند.

چنگیز پهلوان

اندیشه، پاییز ۱۳۹۲

پی‌نوشت:

۱. چند موضوع در ارتباط با گفتارها در جای خود نیامده‌اند. به‌هنگام حروفچینی، آخرین نسخه‌ی «خبر» را برداشتند و بردند. ناچار بازخوانی کردم بی نسخه‌ای که به زحمت آماده ساخته بودم و با گرفتاریهای متعدد غلط‌گیری کرده بودم.
۲. پس از چاپ مقاله و گزارش «حال و روزگار افغانان» در نشریه‌ی «آدینه» بخشی از یادداشتهایم را از دست دادم. متن کامل گفتگو با فرمانده افضلی یکی از آنهاست.
۳. بخش دوم سخنرانی راجع به قانون اساسی افغانستان به علل مختلف پایان نیافت. یادداشتهای پایانی را در نوشته‌های دیگرم آورده‌ام. متن کامل می‌ماند برای وقتی دیگر.
۴. گفتار «یادداشتهای ناتمام» سرگذشتی دارد. آنچه در اینجا آمده است بخش نخست از مجموعه‌ای از گفتارهاست. می‌خواستم این مجموعه از گفتارها را به تدریج بنویسم و آماده‌ی انتشار بسازم. این کار ممکن نشد. نشریه‌ای به نام «نقد تهران» که اصرار داشت این مجموعه را به چاپ برساند به سبب یکی دو نکته در این گفتار که ممکن می‌بود به تریج قبای مرشد کاذب اصلاح‌طلبان بر بخورد و آن نشریه نتواند همچنان از آگهیهای آن جناح بهره‌مند باشد، با بهانه تراشی از چاپ آن خودداری کرد. ناچار این نوشته را دادم به یک تارنمای اینترنتی. هنوز هم در اینترنت قابل دسترسی است.
۵. این گفتارها را با شتاب به خواهش کسانی گرد آوردم که اصرار داشتند همه چیز با سرعت به پایان برسد. ناچار دست به انتخاب زدم. اما کار حروفچینی با سرعت همراه نشد. از سوی دیگر خواهندگان گفتارها که تصور می‌کردند این مجموعه را به صورت پیوست کتاب افغانستان به چاپ برسانند، ناگهان سکوت پیشه کردند. حالا همین چیزی که به نام «پیوست» تنظیم شده است جداگانه تکثیر می‌شود.

ج. پ.

حال و روزگار مهاجران افغانی در ایران^۱

هم‌اکنون شمار زیادی از افغانان در کشور ایران می‌زیند.^۲ اطلاع دقیقی از تعداد این برادران دیرینه، همسایگان و میهمانان عزیز در کشور ما در دست نیست. سرشماری اخیر نفوس و مسکن نیز نمی‌تواند پاسخ درست و دقیقی به این پرسش به‌ظاهر ساده در اختیار بگذارد. برخی شمار آنان را دو میلیون نفر یاد کرده‌اند و برخی یک میلیون و هفتصد هزار نفر و عده‌ای نیز آنان را تا دو میلیون و نیم نفر برآورد می‌کنند. متأسفانه، تحقیق مستقلی در این زمینه وجود ندارد که با اتکاء به آن بتوان سخن راند. واقعیت این است که شمار افغانان در فصلهای مختلف سال متغیر است. در فصل کار بر شمار آنان افزوده می‌شود و در فصل کم‌کاری، به‌ویژه زمستان، از تعداد آنان کاسته می‌شود. پس، شاید بتوان گفت که همه‌ی آن تخمینها به‌نحوی، می‌توانند قریب به واقعیت باشند. یک تحقیق آماری مستقل درباره‌ی شمار افغانان در ایران، باید متکی به ضابطه‌هایی باشد که بتواند به نتیجه‌ای درست برسد. مثلاً باید میان افغانانی که هر ساله به افغانستان می‌روند و برمی‌گردند، افغانانی که برای اقامت کوتاه‌مدت به ایران می‌آیند و افغانانی که مستمر در ایران اسکان گزیده‌اند و... تفاوت گذاشت. اگر جز این به بررسی و پژوهش روی آوریم، بازده نیکویی به‌دست نخواهیم آورد.

در حال حاضر، یکی از معیارهای رسمی در این زمینه، تعداد کارتهای شناسایی

۱. این مقاله اول‌بار در آدینه شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۶۷، با عنوان اصلی: حال و روزگار مهاجران افغانی در ایران و عنوان فرعی آشنائی با گوشه‌هایی از زندگی افغانان در ایران چاپ شد.

۲. این نخستین مقاله‌ای است که در ارتباط با مهاجران افغانستان نگاشتم. تاریخ نگارش مقاله مهم است. بعدها توانستم بسیاری از نکته‌ها را از دقت بیشتر برخوردار کنم. این نوشته محصول سفری است به خراسان و جاهای دیگر. بهمن جلالی در برخی جاها همسفرم بود، مع‌الاسف عکسها را نتوانستم در این جا بیاورم.

صادر شده از سوی وزارت کشور است. هنگامی که وزارت کشور تصمیم گرفت برای افغانان مقیم ایران کارت شناسایی صادر کند، تصمیم درست و به موقعی بود. اما این سیاست به همان شکل نخستین باقی ماند و با واقعیتها و تحولات بعدی تطبیق پیدا نکرد. سخت‌گیری در مورد صدور کارتهای شناسایی جدید، عملاً فایده‌ی این کارتها را پرسش برانگیز کرد و در نتیجه، شمار زیادی از افغانان را از دایره‌ی شناسایی مقامات ایران خارج نگهداشت. به خصوص اکنون مدتی است که کارتهای یاد شده تمدید نشده است و وزارت کشور حاصل بازنگریها و تأملات خود را اعلام نمی‌کند. با این حال، باید تأکید کرد که صدور کارت شناسایی برای افغانان، کاری است درست که جلوی بسیاری از نابسامانیها را گرفته است و حق آن است که به این عمل، هم از نظر فایده‌ی آماری و هم از نظر فایده‌های فرهنگی و اجتماعی، توجه خاص داشت.

به هر حال، واقعیت آن است که حضور گسترده‌ی افغانان در ایران پیامدهای فرهنگی مهمی دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. حق آن است که در این حوزه، سیاستهای فرهنگی از پیش‌اندیشیده‌ای دنبال شود که حافظ منافع درازمدت هر دو ملت ایران و افغانستان باشد. تسلیم شدن به رویدادهای روزانه و پیشامدهای نامنتظر می‌تواند سرانجام خسرانهای فراوان و دست‌کم بدفهمیهایی ماندگار برجا نهد و بر روابط آینده‌ی ما در این سوی از آسیا، تأثیر نامطلوب بگذارد.

اگر سخن از ضرورت بررسیهای آماری مستقل رفت به خاطر آن است که بتوان با اتکاء به آمارهای دقیق، در تنظیم برنامه‌های دورنگر، از خطا پرهیز جست.

پس از اشغال رسمی افغانستان به وسیله‌ی نیروهای شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ (دی‌ماه ۱۳۵۸) حضور افغانان در ایران فزونی گرفت. پیش از این نیز شماری از افغانان در نوار مرزی و در داخل ایران آمدوشد داشتند. خویشاوندیهای دو سوی مرز، امکان اشتغال در ایران، همزبانی و هماهنگیهای فرهنگی در گذشته و حال، باعث شده که روابط فراسوی مرزهای سیاسی همچنان ادامه یابد. با وجود این، هیچ‌گاه شمار افغانان در ایران به این حد نبوده است. طبیعی است که عامل عمده‌ی این حضور گسترده، تصرف خودسرانه‌ی خاک افغانستان توسط نیروهای شوروی است.

حاصل دست‌اندازی شوروی بر خاک افغانستان این شده که شمار زیادی از افغانان در کشور ما زندگی می‌کنند و در این روزگار، هر دو با هم بر سر یک سفره نشسته‌ایم، ایران با آن‌که پذیرای این همسایگان شده است، خود در جنگی طولانی با همسایه‌ای دیگر به سر می‌برد که با زیر پا گذاشتن همه‌ی پیمانهای دو جانبه و بین‌المللی، به ایران تجاوز کرده است.

با این حال، کشور ایران توانسته دو میلیون افغانی را در درون خود جا و شغل دهد. با وجود چنین تصویر روشنی از موقعیت سخت ایران و با وجود دشواریهای عظیمی که مردم ایران درگیر آنها هستند، در مجموع، بر سر کمک کردن به مردم افغانستان توافق داشتند و خطرات یک پشت جبهه‌ی نامطمئن را به جان خریدند.

اهمیت حضور برادران افغانی در ایران موجب شد که به این مسئله از زاویه‌ی فرهنگی توجه بکنم و مدتی است می‌کوشم از نزدیک با گوشه‌هایی از زندگی آنان در ایران آشنایی بیابم و در ذهن خود راههایی را جهت برخورد درست با این موضوع جست‌وجو کنم. در سفرهایی که به همین منظور در داخل ایران کرده‌ام، با افغانان و هموطنان خود در این باره به گفت‌وگو نشسته‌ام و خواسته‌ام از معضلات و دشواریهای موجود و همچنین امکان تحکیم دوستی و مودت بیشتر بین دو کشور و ملت برادر، آگاه شوم. در این مختصر چند نکته را که به نظر من رسیده است، مطرح می‌کنم.



افغانستان کنونی، به عنوان یک واحد سیاسی، عمری طولانی ندارد. بخش فرهنگی مهمی از آن، که از دیرباز با ایران پیوندی تنگاتنگ و درونی داشت، پس از جنگهایی بر سر هرات، که به جنگهای ایران و انگلیس شهرت یافته است، در ۱۲۵۳ قمری (۱۸۵۷ میلادی) در زمان ناصرالدین شاه از ایران جداگشت. انگلستان در ۱۸۵۶ بر سر هرات به ایران اعلان جنگ داد و نیروهای این کشور به جزیره‌ی خارک و بوشهر وارد شدند. حاصل آن که معاهده‌ی ۱۸۵۷ پاریس بین ایران و انگلیس موجب شد ایران از هرات عقب بنشیند.

این جدایی سیاسی که ثمره‌ی دوره‌ای طولانی از سیاستهای استعماری انگلیس در آسیا بود، به جداییهای فرهنگی نینجامیده بود. از این رو، انگلیسیان کوشیدند زمینه‌هایی برای جدایی فرهنگی فراهم آورند تا بتوانند افغانستان را یکسره از آن خود کنند و راه روسیه را به هند ببندند. انگلیسیان که در گذشته طعم تلخ شکست را به سبب دخالت در امور داخلی و تحریک گروههای رقیب (رقابت بین دوست محمدخان و شجاع‌الملک سدوزایی) چشیده بودند، کوشیدند با تقویت حریف نیرومند (دوست محمدخان) سرزمینهای افغانی را از دسترسی و نفوذ روسیه مصون نگاه دارند و چون حضور نظامی مستمر خود را ناممکن می‌دیدند، از راه تأثیرگذاری نامستقیم به هدفهای سیاسی خود دست یابند. این تأثیرگذاری از دو راه تعقیب می‌شد: یکی اثر نهادن بر شکل‌گیری رویدادهای سیاسی افغانستان به مدد سیاستهای شناخته‌شده‌ی انگلیس؛ و دیگری، اثر نهادن بر جریانهای فرهنگی. روسیان چون نیروی یکسره بیگانه برای افغانستان بودند، آسان نمی‌توانستند در دل افغانان راه بیابند؛ ولی

در مورد ایران و ایرانیان لازم می‌آمد سیاست دیگری تنظیم شود. به این خاطر، انگلیسیان کوشیدند هراس از ایران را در ذهن و اندیشه‌ی افغانان پیرو رانند و در این بازی حساب شده، خود را دوستدار افغانستان نشان دهند. امپراتوری بریتانیا در هند ابد مدت نبود و انگلیس با همه‌ی ادعاهایی که در زمینه‌ی دوران‌دیشی سیاسی داشت و با همه‌ی آن‌که به زیرکی و فراست سیاسی خود می‌نازید، از هند بیرون رانده شد. آن‌چه بر جا ماند، نفاق و پیشداوری بین همسایگان بود که میوه‌ی شوم استعمار در جهان کنونی است.

افغانستان با روسیه و ایران هم‌مرز بود و طبیعی می‌بود که با این دو کشور، نزدیک گردد. وضع آشفته‌ی ایران در دوران قاجاریه امکان آمیزش ژرف بین دو کشور را فراهم ساخت. انقلاب مشروطیت و جنگ جهانی اول، ایران را بیش از پیش به خود مشغول داشت. اما روسیه که امپراتوری نیرومندی را خواستار بود، همواره به افغانستان چشم داشت و برای دسترسی به آبهای گرم، گذار از این سرزمین را در سیاستهای راهبردی (= استراتژیک) خود به حساب آورده بود. انقلاب اکتبر سیاستهای خارجی روسیه را دستخوش دگرگونی ساخت و تأثیرگذاری فرهنگی و سیاسی بر رویدادهای افغانستان را ادامه داد. شوروی نیز مانند انگلستان کوشید روابط افغانستان را با کشورهای پیرامونش در تشنج نگاه دارد. افغانستان به علت خط مرزی «دیورند» با پاکستان درگیریهایی پیدا کرد و از حمایت سیاسی شوروی برخوردار گشت. اما چون با ایران درگیر نشده بود، شورویها نیز کوشیدند با ایجاد زمینه‌های ساختگی ذهنی، هراس از ایران را در بین افغانان پیرو رانند. این هراس موجب می‌شد که افغانستان از ایران دوری گزینند و چون با پاکستان درگیر بود و الفت‌های مذهبی و فرهنگی ژرفی با هند نداشت، به دامان شوروی بیفتند. شوروی با دادن وام به افغانستان و برخوردار ساختن جوانان افغانی از آموزش در شوروی و ترویج اندیشه‌های مارکسیستی، نفوذ خود را در افغانستان گستراند. آمریکا در سال ۱۹۵۱ کمکهای خود را به افغانستان قطع کرد. دیدار آیزنهاور از افغانستان در ۱۹۵۹ به تقویت روابط دو کشور انجامید و آمریکا کمکهای خود را از سر گرفت. اما خروشچف پیش از این در ۱۹۵۵ به دیدار کابل رفته بود و در همان هنگام، از نظرگاه سیاسی افغانستان در قبال مسئله‌ی پشتون‌نشینان، که مورد اختلاف با پاکستان بود، حمایت کرد. شوروی از انقلاب اکتبر تا کنون بی‌وقفه در تأثیرگذاری بر رویدادهای افغانستان کوشیده است و آنچه ما امروز می‌بینیم، حاصل چند دهه نفوذ مستمر اتحاد شوروی در افغانستان است که تجاوز نظامی در ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) می‌بایست اوج این جریان باشد و کار افغانستان را یکسره کند. محاسبات شوروی درست از آب درنیامد و شوروی را وارد معرکه‌ای ساخت همچون ویتنام برای آمریکاییان.

هجوم نیروهای شوروی به افغانستان باعث شد شمار زیادی از افغانان به ایران روی آورند، و این برخلاف میل شوروی و برخلاف سیاست «هراس از ایران» بود. این سیاست که یکسره ساختگی بود، در عمل به علت حضور گسترده‌ی افغانان در ایران، نیز نادرستی خود را نمایاند. مردم ایران پذیرای برادران دیرین و همسایگان امروزین خود شدند و اشتراک زبانی و فرهنگی بر دوستیها تأکید داشت و به پیشداوریها میدان نمی‌داد. با این حال، نیروهای معینی در ایران کوشیدند این بار ایرانیان را نسبت به افغانان بدگمان کنند و برخی رفتارهای ناپسند را به همه‌ی افغانان تعمیم دهند تا درگیریهایی تازه‌ای به بار آورند و هم ایرانیان و هم افغانان را، که هر دو در جنگ به سر می‌بردند، به جان هم اندازند. سندهایی در دست است که نشان می‌دهد دامن زدن به بدگمانی، از پیش‌اندیشیده و حساب‌شده بوده است. افغانان نیز که دور از خانه و کاشانه‌ی خود هستند، و طبیعی است که حساس‌تر از گذشته شده باشند، از بعضی از رفتارهای فردی آزوده‌گشتند و بر توقع خود افزودند. خوشبختانه، پیوندهای فرهنگی ژرف‌تر از آن بود که با این چیزها از هم بگسلد. چند سال همزیستی نشان داده است که بر دشواریها آسان می‌توان غلبه کرد و با اندک کوششی از هر دو سو، راحت می‌توان به تفاهم و دوستی دست یافت.

با وجود این، واقعیت این است که برخی حساسیتها در بین ایرانیان و افغانان وجود داد که تنها با طرح کردن آنها و یافتن پاسخی درست برای آنها می‌توان این حساسیتها را از میان برداشت. در عین حال، اگر واقع‌بینی و درک دشواریهای اجتماعی و اقتصادی اساس نگرشهای هر دو طرف قرار نگیرد، فقط توقعات بی‌حد و حساب مجال عرض اندام می‌یابد که حاصلی جز بدفهمی و گریز از یکدیگر به بار نخواهد آورد.

موقعیت روانی- فرهنگی

هرچند که افغانان پیش از هجوم شوروی به افغانستان به ایران می‌آمدند. اما ورود شمار زیادی از آنان پس از ۱۳۵۸ به ایران، بر اثر اجبار بود. بسیاری در داخل افغانستان امکان‌گذاران عادی زیست را از دست دادند؛ خانه و کاشانه‌شان ویران گشت، و در معرض خطر نابودی قرار گرفتند. تنها دو راه به روی افغانان گشوده بود: گریز به پاکستان یا ورود به ایران. با وجود اختلافهایی که در زمان داوودخان در مورد مسئله‌ی پشتونستان با پاکستان پیش آمد، کشور اخیر مرزهای خود را به روی مهاجران افغانی گشود. ایران نیز با آن که درگیر انقلاب بود، طبیعی و خواسته، پذیرای مهاجران افغانی شد. این مهاجران از گروهها و قشرهای مختلف جامعه‌ی افغانستان برمی‌آمدند و طبیعی است که زمینه‌های مختلف فرهنگی داشته باشند.

اینان نه تنها بین خود وحدت فرهنگی نداشتند، بلکه با وجود اشتراک تاریخی، با برخی از عادت‌ها و رسم‌ها در کشور میزبان نیز کاملاً هماهنگ نبودند. واقعیت این است که افغانستان و ایران فقط در تاریخ معاصر جدایی یافته‌اند؛ ولی این دو روحی واحد داشته‌اند که اکنون، به قولی، در دو بدن نمایانده می‌شود. با این حال، در همین تاریخ معاصر تحولات اقتصادی و اجتماعی در ایران دگرگونی‌هایی پدید آورد که افغانستان از آنها دور ماند. ورود صنعت، گسترش شهرنشینی، اسکان عشایر و رواج آموزش، سیمای اجتماعی-اقتصادی ایران را دستخوش تحول ساخت. در افغانستان، طایفه‌ها و عشیره‌ها همچنان برجای ماندند و وابستگی به آنها هنوز در شمار افتخارات فردی محسوب می‌شود. فرهنگ عشیره‌ای، روح جنگجویی، بی‌قراری و میل به آزاد بودن از محدودیتهای جامعه‌ی نوین هنوز در افغانستان نیرومند است. شهرنشینی با آن‌که رونق یافت، اما نتوانست شکل غالب فرهنگی در افغانستان بشود. در عین حال، باید توجه داشت که همین روحیه‌ی عشیره‌ای، عامل مهمی برای رویاروی با نیروی نظامی یک ابرقدرت و ایستادگی در برابر آن به‌شمار می‌رود.

افغانانی که به ایران آمدند، دو زمینه داشتند: از سویی مدتها در معرض تبلیغ «هراس از ایران» قرار گرفته بودند که خواه ناخواه در آنان اثر گذاشته بود؛ و از سوی دیگر، میل عمیق و دیرینه و احساس تعلق به فرهنگ مشترک در آنان ریشه داشت. تفاوت‌های فرهنگی حاصل از تحولات دوران اخیر را نیز اگر بر این دو زمینه بیفزاییم، با موقعیت فرهنگی-روانی پیچیده‌ای مواجه می‌شویم. طبیعی است که چنین مجموعه‌ی پیچیده‌ای ارتباط میان ایرانیان و افغانان را گاه با دشواری‌هایی روبه‌رو سازد. یکی از افغانان اهل ادب و فرهیخته که از هرات برخاسته است، با گلایه از «خوارنگری» ایرانیان سخن می‌گفت. به نظر او «در بینش مردم ایران یک نوع برتری بینی اجتماعی دیده می‌شود که این به یک غرور کاذب در جامعه‌ی ایران مبدل شده و این جامعه را به جایی کشانده که بیشتر ملل جهان سوم را در کنار جامعه‌ی ایرانی خوار می‌بیند... اگر تحولات اقتصادی را از ایران بگیرند، ایران چیزی جز افغانستان نیست.» اکنون ما به درستی چنین احساسی نمی‌پردازیم. واقعیت این است که در بین برادران افغانی ما چنین احساسی را ترویج داده‌اند و به هر حال، تفاوت سطح رشد اقتصادی با خود تفاوت‌های فرهنگی و تربیتی به بار آورده است. مهم این است که ما این احساس را از دل برادران افغانی خود بزدایم و به آنان نشان بدهیم که «خوارنگری» اندیشه‌ی رایج بین ایرانیان نیست و رفتارهای فردی و حتی گروه‌های معینی را نباید تعمیم داد و آن را به حساب روح ملی یک ملت گذاشت. در عین حال، افغانان نیز باید بدانند که رواج دادن چنین اصطلاحاتی و تن دادن به اندیشه‌های جدایی افکن خود در نهایت موجب جدایی و خصومت می‌گردد و نباید در

آخر انتظار داشت که چنین بذری، محصولی نیکو عرضه دارد. رهبران مهاجران افغانی باید ترویج‌دهنده‌ی تفاهم باشند و از مهاجران بخواهند خود را با شرایط کشور میزبان وفق دهند. در غیر این صورت، فقط کینه و بدفهمی رواج پیدا می‌کند و به انتظارات و توقعات غیر واقعی دامن زده می‌شود.

اشتغال

افغانانی که به ایران می‌آیند، گذشته از علایق فرهنگی به کسب درآمد در ایران توجه دارند و بخشی از درآمد به دست آمده را برای نگاهداری خانواده و خویشاوندان به افغانستان انتقال می‌دهند. دولت ایران از آغاز در برابر افغانان سیاست باز اشتغال را برگزید. در نتیجه، افغانان در همه جای ایران پراکنده گشتند و بسته به امکانات، در جست‌وجوی کار برای خود برآمدند. ما اکنون در بیشتر استانهای ایران با حضور کارگران افغانی مواجه هستیم.

نیروی کار افغانان را می‌توان دو بخش کرد: اکثریت بزرگ را نیروی کار ناماهر تشکیل می‌دهد؛ گروه کوچکی از آنان مهارت‌های فنی دارند؛ عده‌ی بسیار کمی از این گروه ادیبان و نویسندگان و آموزگاران هستند که پس از آمدن به ایران، یا جذب مؤسسات ایرانی شده‌اند یا در سازمانها و جمعیت‌های افغانی کار می‌کنند یا ناچار به حرفه‌ی دیگری برای گذران زندگی روی آورده‌اند.

کارگران ناماهر مشکلی ندارند؛ یعنی بیشترین تعداد افغانان حاضر در ایران. اینان در بخش ساختمان، در بنادر، در بخش کشاورزی، در کارگاهها، راهسازی و... اشتغال دارند. اینان در آغاز تا پیش از صدور کارت شناسایی، آسان می‌توانستند به هر جای ایران بروند و برای خود کار دست‌وپا کنند. پس از صدور کارت شناسایی از سوی وزارت کشور، بخش قابل توجهی از این نیروی کار ناچار به اشتغال غیررسمی روی آورده است. چون کارت شناسایی حوزه‌ی مکانی زیست هر مهاجر را نیز تعیین می‌کند، فرض بر این است که مهاجر در طول اقامتش در ایران در همان محل بماند؛ ولی در عمل، بسیاری از افغانان با و بدون کارت شناسایی، محل کار خود را به علت‌های گوناگون تغییر می‌دهند. شمار در خور توجهی از افغانان به سبب دشواری‌هایی که بر سر راه کسب کارت شناسایی وجود دارد، در عمل، به کار و زندگی به اصطلاح غیررسمی می‌پردازند و اغلب از کارت شناسایی دوستان و خویشان خود بهره می‌گیرند.

حق آن است که وزارت کشور سیاست صدور کارت شناسایی را بگستراند و به این رویه‌ی غیررسمی پایان دهد. چنین کاری هم به سود ایران است و هم به سود افغانان. اگر

صدور کارت شناسایی مبتنی بر ضابطه‌های آسان‌تر باشد، در آن صورت بهتر می‌توان سیاست تعیین حوزه‌ی اقامت را به اجرا گذاشت. براساس ضابطه‌های موجود، نیروی کار افغانی در هر استان نباید از ۴۰ درصد کل نیروی کار تجاوز کند. این سیاست، بی‌تردید، با توجه به وضع اقتصاد جنگی ایران، سیاستی است سخاوتمندانه که حق است برادران افغانی نیز به آن ارج بنهند. بسیاری از افغانان تمایل دارند در محلهایی به کار اشتغال داشته باشند که خویشان و بستگانی در آن محل دارند. این تمایل را می‌توان به آسانی با روشی سنجیده پاسخ گفت و از پراکنده کردن یک خانواده یا حوزه‌ی خویشاوندی که آثار نامطلوبی برجا می‌گذارد، پرهیخت.

نیروی کارگری ماهر افغانی که شمار اندکی دارد، با دشواریهایی روبه‌رو است؛ زیرا اغلب در همان رشته، ایرانیان به کار اشتغال دارند، یا فرض بر این است که اولویت با نیروی کار ایرانی باشد. هرچند که در عمل کارفرمایان به نیروی کار ارزان‌تر گرایش دارند، در این مورد یعنی نیروی کار افغانی، این واقعیت را متأسفانه نمی‌توان زیاد تغییر داد؛ زیرا در بازار کار و سیاستهای کلی یک کشور بستگی دارد و اصولاً دشواری هر مهاجر است در هر جای دنیا. افغانان نباید از این وضع برداشت نادرست بکنند و آن را حاصل پیشداوری یا به اصطلاح «خوارنگری» بدانند.

افغانان پژوهشگر و ادیب سرنوشت متفاوتی دارند. بسیاری از اینان توانسته‌اند برای خود کار دست و پا کنند و دیده‌ام که اغلب با خانواده‌ی خود در ایران به سر می‌برند. در آستان قدس از این گروه برگزیده استفاده می‌شود و در برخی دیگر از مؤسسات ایرانی چون دانشگاهها به کار گماشته شده‌اند. برخی از این گروه که معلمان ساده‌اند، گاه با دشواریهایی برای یافتن کار مواجه هستند. از این دسته نیز شمار در خور توجهی در فعالیتهای آموزشی جمعیتهای افغانی شرکت جسته‌اند و از این راه گذران می‌کنند. اما افغانان مهاجر انتظار دارند که تمامی افراد این گروه بتوانند در حوزه‌های آموزشی در ایران اشتغال داشته باشند. طبیعی است که یافتن راه‌حل در این زمینه آسان نیست. آن چه به نظر می‌رسد، این است که اگر امکان باشد، بتوان در حوزه‌ی فعالیتهای فرهنگی این مهاجران را به کار گماشت؛ و چنانچه امکان باشد، با برقراری دوره‌های بازآموزی، این گروه از افغانان را به کارهای فرهنگی-آموزشی معینی در دوره‌ی اقامت در ایران سوق داد و برای بازگشت به افغانستان با اندوخته‌ای غنی‌تر آماده کرد. توجه به این حوزه دارای اهمیت زیاد است؛ زیرا که این گروه، در عمل، نخبگان جامعه‌ی فردای افغانستان‌اند و در شکل بخشیدن به روابط آینده‌ی دو کشور مؤثرند.

شماری از افغانان نیز وجود دارند که وابسته به هیچ‌یک از گروههای فوق نیستند و به کار

قاچاق در زمینه‌های گوناگون اشتغال دارند. این رسم از قدیم وجود داشته است و آن را نباید حاصل مهاجرات اخیر دانست. ولی به علت تعداد زیاد مهاجران پس از اشغال افغانستان، طبیعی است که شمار این گروه نیز افزایش یابد. در همه جای دنیا، بین مهاجران چنین گروه‌های پدید می‌آیند که می‌خواهند آسان به ثروت و پول برسند. رویارویی مأموران ایران را با چنین گروهی باید استقبال کرد؛ زیرا همین گروه اندک می‌تواند تصویری نامطلوب از کل جامعه‌ی افغانی در ایران به وجود آورد. گروه‌های سیاسی افغان نیز باید در طرد این گروه، به‌ویژه کسانی که به کار مواد مخدر اشتغال دارند، بکوشند و از همکاری با مأموران ایرانی نهراسند. زیان این‌گونه گروه‌ها به همه می‌رسد و حیثیت فرهنگی افغانان را خدشه‌دار می‌کند.

آموزش

ورود افغانان به ایران و آشنایی آنان با وضعیت فرهنگی ایران، نیازهای تازه‌ای در بین افغانان ایجاد کرده است که حاصل تماس فرهنگی جدید است. یکی از این نیازها، سوادآموزی است که به این میزان در بین افغانان تا هنگامی که در کشور خویش بوده‌اند، وجود نداشته است. آن دسته از افغانان که کارت شناسایی کسب کرده‌اند، می‌توانند فرزندان خود را به مدرسه‌های ایرانی بفرستند و مانند فرزندان ایرانیان از همه‌ی امکانات آموزشی بهره‌گیرند. در واقع، ایران با وجود محدودیتها و دشواریها، تردید نکرده است که فرزندان افغانی را در نظام آموزش جای دهد. همین سیاست گشوده موجب شد که افغانان فرزندان خود را به مدرسه بفرستند. در عین حال، میل به سوادآموزی در بین همه‌ی گروه‌های افغانی تقویت شد و بر شمار داوطلبان افزوده گشت ولی باز هم کسانی که کارت شناسایی داشتند، آسان به نظام آموزشی ایران راه یافتن و دشواری و سختی در برابر کسانی پدیدار گشت که برانگیخته بر اثر این نیاز فزونی‌یابنده خواستار اعزام فرزندان خود به مدرسه بودند، بی‌آن‌که کارت شناسایی داشته باشند.

این دسته از افغانان، که شمار آنان نیز کم نیست، ناچار مدرسه‌هایی به موازات نظام آموزشی ایران برای خود برپا کرده‌اند و فرزندان خود را به این مدرسه‌ها می‌فرستند. گاه از کمک‌های تأسیسات مذهبی ایران برخوردار می‌گردند و گاه از کمک‌های نیکوکاران ایرانی و گاهی هم ناچار خود جایی را اجاره می‌کنند. آموزگاران این‌گونه مدرسه‌ها همه افغانی‌اند. برخی از این آموزگاران دانش‌آموخته‌ی دانشگاه کابل هستند و برخی نیز آموزش دبیرستانی را به پایان رسانده‌اند. اینان با شور و شوق فراوان و با درآمدی اندک که از جمعیت‌های افغانی یا

پدران دانش آموزان دریافت می‌کنند، به تدریس هموطنان خود اشتغال دارند. از این‌گونه مدرسه‌ها در خراسان و سیستان دیده‌ام. افغانان خود برای این مدرسه‌ها کتابهای آموزشی تهیه دیده‌اند که تلفیقی است از کتابهای آموزشی ایران و افزوده‌های خود افغانان. در آغاز که این‌گونه مدرسه‌ها برپا می‌گشت، افغانان شکوه داشتند که چرا مدرسه‌های ایرانی فرزندان‌شان را نمی‌پذیرند، اما به تدریج این اندیشه نیز در بین برخی از آنان رواج یافت که کودکان افغانی در دوران مهاجرت باید با تاریخ کشور خود از دیدگاه جمعیت‌های افغانی آشنا شوند. واقعیت این است که در بین افغانان در ایران و در پاکستان، دیدگاه هماهنگ و یکدست تاریخی یافت نمی‌شود. میل به ترسیم هویت ملی مستقلی برای افغانستان، اساس کوشش‌های کسانی را می‌سازد که می‌خواهند در شکل‌گیری سیمای ملی افغانستان مؤثر باشند. این تمایل هنوز شکل علمی و منسجمی نیافته است و اغلب از برخوردهای عاطفی و گاه افراطی بهره می‌جوید.

مذهب

افغانان ساکن ایران، از نظر مذهبی، کمابیش بازتابی از تقسیم‌بندی مذهبی در کشور خود هستند. بیشتر افغانان در ایران مسلمان سنی‌اند. با این حال، باید گفت که شیعیان افغان راحت‌تر به ایران روی می‌آورند تا جای دیگر. شیعیان افغانی در ایران از حمایتها و پشتیبانی‌هایی بهره‌مند می‌گردند که در جای دیگر (مثلاً پاکستان) نمی‌توانند به دست آورند. این گروه نه تنها اشتراک زبانی با ایرانیان دارند، بلکه به علت اشتراک در مذهب، آسان به نگاهداری رسمها و سنتهای دینی خود می‌پردازند. هرچند که ایران کشوری است که شیعه، مذهب رسمی ساکنان آن به‌شمار می‌رود، اما در برابر افغانان هیچ‌گاه نباید گذاشت این موضوع مسئله‌برانگیز شود، چنان‌که نشده است. در عمل نیز افغانان سنی مذهب از همه‌ی امکانات لازم برای تعقیب علایق دینی خود برخوردار هستند و از این رو هیچ احساس تفاوتی نمی‌کنند. ترویج تفاهم و مدارا بین شیعیان و سنیان افغانی مقیم ایران می‌تواند عامل مهمی در ترویج تفاهم و مدارا در فردای افغانستان باشد. ایران همه‌ی ابزار لازم را برای ترویج این تفاهم از نظر فرهنگی داراست. مردمان ما خشونت مذهبی را نمی‌پسندند و درگیریهای خونین و ناشی از تعصب مذهبی در زندگی روزانه‌ی ایرانیان جایی استوار نمی‌یابد. برعکس، باید با تأسف گفت که پاکستان درگیر تنشهای دینی است و نمی‌تواند از این بابت سرمشق خوبی پیش روی مهاجران بنهد.

مهاجران افغانی باید تا زمانی که در ایران هستند، حس کنند که ایرانیان همه‌ی آنان را برابر

و یکسان می‌دانند و تعلق خاطر مذهبی آنان را امری شخصی می‌نگرند. دفاع از حقوق افغانان، نباید به هیچ روی از تعلق فرقه‌ای آنان تأثیر پذیرد. البته در عین حال، ایران حق دارد خواهان آن باشد که شیعیان نیز در افغانستان بتوانند آزادانه در نگاهداری رسمها و سنتهای خود بکوشند و اصول دین خود را آزادانه به گوش هموطنان دیگرشان برسانند و ترویج دهند. این نگرش، بی‌تردید، از دیدگاه فرهنگی برمی‌خیزد و نباید آن را حاصل برتر گرفتن مذهبی بر مذهب دیگر پنداشت.

همان‌گونه که مهاجران افغانی شیعه مذهب در مراسم عبادی شیعیان ایران می‌توانند شرکت کنند، همان‌سان نیز مهاجران افغانی سنی مذهب، به‌ویژه در شهرهای حاشیه‌ی مرز در خراسان و سیستان و بلوچستان، در مراسم عبادی ایرانیان سنی مذهب شرکت می‌جویند. با این حال، دیده‌ام افغانان شیعه مذهب و سنی مذهب را که در ایران مراسم خاص خود را برپا می‌دارند. گاه ملایی برای خود از افغانستان می‌آورند تا مراسم جداگانه‌ای داشته باشند. چنین رفتارهایی می‌تواند از روحیه‌ی کناره‌گیری نشأت بگیرد و همچنین می‌تواند نشانگر توجه خاص به برخی از تأکیدها و ظرافتها در مراسم ویژه‌ی خود باشد.

زبان

هرچند که هنوز زبان فارسی گسترده‌ترین زبان در افغانستان است، با این حال، در سال ۱۹۳۶ بنا به فرمان شاهی زبان پشتو زبان رسمی کشور اعلام شد. با وجود این، زبان پشتو نتوانسته موقعیت مشابهی چون زبان فارسی به دست آورد. پشتو زبانان در جریان جابه‌جاشدن در داخل کشور و در دوره‌ی خدمت سربازی، فارسی می‌آموزند؛ اما فارسی زبانان گرایشی به یادگیری پشتو ندارند. پژوهشگران دو دلیل عمده آورده‌اند: اول آن‌که یادگرفتن فارسی آسان‌تر است؛ و دیگر آن‌که پشتو را نمی‌توانند خوب یاد دهند هرچند که قدرت دولت پشت آن قرار دارد.

در مجموع، قضیه‌ی زبان در افغانستان، به‌خصوص به علت دخالت‌های خارجی، شکل پیچیده‌ای به خود گرفته است. نخست انگلیسیان به این موضوع دامن زدند و اکنون روسیان عنان کار را در دست دارند. زبان‌شناسان معاصر روسی می‌کوشند زبان فارسی افغانستان را جدا از زبان فارسی ایران بدانند و پشتو را پیش ببرند. در مجموع، حاکمان افغانستان در دوران معاصر نیز عامل مهمی در گستردن اغتشاش زبانی بوده‌اند.

قانون اساسی ۱۹۶۴، زبانهای دری (فارسی افغانستان) و پشتو را زبانهای رسمی کشور اعلام کرد. زبان دری، زبان ارتباطی میان ناحیه‌های گوناگون افغانستان است. حکومت در

۱۹۶۴ هیتی را منصوب کرد تا برای رشد و اشاعه‌ی پشتو چاره بیندیشد. در زمانی که داوودخان در سالهای ۱۹۵۳-۱۹۶۳ نخست وزیر افغانستان بود، کوشش کرد همه‌ی مکاتبات سازمانهای دولتی به پشتو انجام شود. این سیاست با شکستی فاجعه‌آمیز مواجه گشت. مقامات بالای حکومتی که فارسی زبان بودند، ناچار شدند کارمندانی را به کار بگیرند که مکاتبات شان را با اداره‌های دیگر به پشتو برگردانند. گیرنده‌ی نامه که اغلب غیرپشتو بود، به ناچار نامه را به کارمندی می‌داد تا آن را به فارسی برگردانند. این مجموعه در دریایی از برگرداندن و باز برگرداندن گرفتار شد و عقیم ماند. داوودخان خود دری (فارسی) زبان بود و به این زبان سخن می‌گفت. با این حال، سیاستهای رویارویی با ایران که در افغانستان از بیرون و به پیروی از آن از درون دامن زده می‌شد، چنین فضایی خلق کرده بود. ظاهرشاه هم فارسی زبان بود و به فارسی سخن می‌گفت اما او هم در اغتشاش زبانی سهمیده است. در این دوره‌ی اخیر، بیش از همه تره‌کی عصیت پشتو نشان می‌داد و به پشتو سخن می‌گفت. بیرک سرکرده‌ی حزب پرچم فارسی زبان بود. حزب پرچم، در اصل، بر اثر گرایشهای فارسی‌اش عضوهایش را گرد آورده بود و روزنامه‌ای هم به همین نام داشت. تره‌کی برعکس پشتوگرایی شدید داشت و می‌کوشید واژه‌های پشتو را وارد فارسی کند. حفیظ‌الله امین هم به پشتو زبان بودنش افتخار می‌کرد. سیاست پشتویی کردن افغانستان همچنان ادامه دارد. با وجود این، همان‌گونه که آمد، همه‌ی پژوهشگران بر این باورند که دری (=فارسی) زبان ارتباطی افغانستان است. با آن‌که در دوران اخیر حمایتی از فارسی نشده ولی از یک و پشتون و جز آن، فارسی را می‌فهمند و از راه این زبان با هم ارتباط دارند.

کسانی که می‌کوشند از راه کنار گذاشتن فارسی و نادیده گرفتن آن به هویتی مستقل دست یابند، راه درستی نمی‌روند و زیانهای حاصل از آن را که حتی می‌تواند فاجعه به بار آورد از دیده دور می‌دارند. چون در این جا قصد آن ندارم که مسئله‌ی زبانی را در افغانستان مطرح کنم، به این مختصر بسنده می‌کنم و اگر همین مقدار را نیز نوشتم، به خاطر آشنا ساختن خواننده با سیمای کلی این موضوع است. در اصل، می‌خواهم به حضور افغانان در ایران از زاویه‌ی زبانی نگاهی بیندازم.

حضور افغانان در ایران بی‌تردید برخلاف میل کشورهای خاصی به تفاهم فرهنگی میان ایران و افغانستان مدد رسانده است. فرزندان افغانی در ایران به مدرسه می‌روند، کارگران افغانی در ایران کار می‌کنند و آمد و شد پیوسته‌ای جریان گرفته است که با همه‌ی نارساییهایش به آشنایی بیشتر انجامیده است. به نظر من، مهم‌ترین بُعد این حضور، جنبه‌ی فرهنگی آن است. آشنایی با شیوه‌ی زندگی یکدیگر و سخن گفتن به زبان مشترک آثاری

ماندگار آفریده است. افغانان که لهجه‌ای شیرین و دلچسب دارند واژگانی اصیل به کار می‌گیرند که گوشنواز و خاطره‌برانگیز است. از این گذشته، لهجه‌ی دری افغانی حکایت از فرهنگی کهن و قدیم دارد که نمایانگر وجود علایق دیرینه بین دو کشور است. افغانانی هم که از حوزه‌های فرهنگی دور از شهرها آمده‌اند یا در حوزه‌ی زبانی پشتو قرار داشته‌اند، اکنون در ایران با زبان فارسی آشنایی جدی‌تری پیدا می‌کنند و می‌بینند که استفاده از این زبان تا چه حد برای آنان آسان و سهل است. طبیعی است که شناور شدن در این دریای گسترده، لهجه‌های گوناگون را صیقل دهد و بر یکدستی زبان تأکید بنهد. نباید از این امر دلتنگ شد و فکر کرد که این آمیزش فرهنگی تأثیری بر لهجه‌ها نگذارد. همان‌گونه که شهرنشینی بیشتر در افغانستان می‌توانست به یکسانی زبانی بینجامد، به همان‌سان نیز آمیزش با زندگی شهری در ایران نتیجه‌ی مشابهی به بار می‌آورد.

از سوی دیگر، باید توجه داشت که سیاستهای خاصی که در افغانستان مانع ورود واژه‌های فارسی امروزی در زبان دری افغانی می‌شد و به جای آنها واژه‌های انگلیسی، فرانسه یا اردو را می‌نشاند، دیگر نمی‌تواند از آشنایی افغانان با زبان رایج فارسی در ایران جلوگیری کند و حق انتخاب را از مردم عادی و دانش‌پژوهان و فرهیختگان افغانی بگیرد. در عین حال، افغانان باز خواهند آموخت که زبان فارسی به خود آنان تعلق دارد و در طول تاریخ در بارور ساختن آن کوشا بوده‌اند. پس چه بهتر که اکنون نیز در پاسداری از آن غفلت نورزند. کنار گذاشتن واژه‌های انگلیسی و فرانسه از زبان ادبی و رسمی در افغانستان بر حیثیت فرهنگی و آبروی علمی افغانستان خواهد افزود و نمایانگر پویایی زبان دری خواهد بود. حضور کنونی افغانان در ایران موجب خواهد شد که چنین جریان‌ی تقویت گردد و ادیبان و نویسندگان افغانی نیز به آن اعتنا کنند. در ضمن، این جریان استفاده از کتابهای علمی و آموزشی چاپ‌شده در ایران را برای دانش‌پژوهان افغانی سهل و ارزان خواهد کرد و به رونق علم و تحقیق در افغانستان مدد خواهد رساند. تألیف و ترجمه‌ی متنهای علمی که در ایران چندین دهه تجربه و پشتوانه دارد و هر روزه بر غنایش افزوده می‌شود، می‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای گسترش دانش و فن در افغانستان فراهم آورد، بی‌آنکه مردم این کشور ناچار باشند از نو بیازمایند و هزینه‌های گزاف متحمل شوند.

برخی از دولتهای افغانستان کوشیدند با پشتون‌نشین کردن شهرها، زبان دری را از رواج بیندازند و در همان حال، از دادوستد زبانی با ایران بپرهیزند. اما این سیاستها به سود آینده‌ی علم و معرفت در افغانستان نمی‌تواند باشد. از نظر سیاسی نیز باید با صراحت گفت که دورگشتن افغانستان و ایران می‌تواند زیانهای جبران‌ناپذیری بر این کشور به همراه بیاورد.

استاد سمندر غوریانی: می دانیم که امکانات ایران هم کم است

سمندر غوریانی استاد دانشگاه کابل بوده است. مردی است فروتن و دانشمند. هنگامی که از کابل گریخت، به ایران آمد. تازگیها شنیدم که به پاکستان رفته است. در فلسفه مطالعات گسترده‌ای دارد و با کارهای فیلسوفان مهم آشناست. حق است که ایران بتواند چنین استادانی را نگاه دارد و تربیتی بدهد که بتوانند در ایران کار کنند. استاد سمندر به آموزش کودکان دوره‌ی ابتدایی در مدرسه‌های افغانی می‌پرداخت و هیچ کاری را دون شأن خود نمی‌دانست. در بین افغانان بسیار محبوب است. کوتاه‌شده‌ی گفت‌وگو با استاد سمندر غوریانی را، که در ۱۹ مرداد ۱۳۶۵ انجام شده، در زیر می‌خوانید:

رییس فاکولته برای پروگرام فوق‌لیسانس بودم. پیش از آن‌که روس‌ها بیایند در وزارت دادگستری مشاور در امور قانونگذاری بودم. چون تعداد زیادی از استادان افغانی بر اثر تجاوز روس‌ها فرار کرده بودند و کمبود استاد خیلی محسوس بود، برخی دانشجویان بودند که کاندیدای استادی شده بودند. با آمدن روس‌ها، چون استاد کم بود و این کاندیداهای استادی هم به من ابراز تمایل می‌کردند که به دانشگاه بروم و به خصوص وزارت دادگستری هم ترجیح می‌داد که من از وزارتخانه بروم، به خاطر پاسخ‌گفتن به خواهش آن کاندیداهای رفته به دانشگاه و به دیپارتمنت فلسفه رفتم. کارهایی می‌کردیم ولی در سطح محدود. در واقع «تقیه‌ی فرهنگی» می‌کردیم. نشریه نبود؛ از ایران دیگر آمدن کتاب قطع شده بود؛ ولی روس‌ها علاقه داشتند که به شوروی سفر کنم. به خاطر این‌که به شوروی بروم، آمدم به ایران. چون در آن‌جا برنامه‌ای درست می‌کردند که مصاحبه بکنی و تلویزیون بروی و آکادمیها را ببینی. می‌خواستند که کسانی را که سرشناس هستند، به مسکو ببرند، تبلیغات بکنند. اگر این مسئله نبود، ترجیح می‌دادم همان‌جا بمانم و به برادران افغانی که در انزوا به سر می‌برند، کمک کنم و کارهای فرهنگی بکنیم. همین حالا هم انگیزه‌ام این است که با کتاب و نوشته با آنان ارتباط داشته باشم.

از زمان ظاهرشاه دانشجو به شوروی فرستاده می‌شد. بیشتر رشته‌های فنی می‌خواندند. حدود سی درصد در رشته‌های زبان‌شناسی درس می‌خواندند و برای آن بود که مسایل پشتو و فارسی را دامن بزنند. در سایر رشته‌های علوم انسانی دانشجو کم بود. پیش از اشغال افغانستان، روس‌ها گرایش داشتند که جهت پشتو را بگیرند، ولی حالا که افغانستان را اشغال کرده‌اند، به این دو زبان روش بی‌تفاوت دارند. پیش از اشغال می‌خواستند از این مسئله استفاده بکنند و اختلافاتی را دامن بزنند.

اگر امکانات پیدا شود، می‌خواهیم که برادران افغانی ما سواد بیاموزند. سواد در حد معلمی برای افغانان کافی است. داوطلب تحصیل زیاد است ولی چون جابه‌جایی شوند و در یک منطقه نمی‌توانند بمانند یا استاد نیست مشکل می‌شود. اگر کمک ایران باشد، می‌توان کارهایی کرد. البته می‌دانیم که امکانات ایران هم کم است.

برادران افغانی که وطن خود را ترک می‌کنند با یک احساس مملکت خود را ترک می‌کنند. اینها حالت روانی یک آواره یا پناهنده را دارند و بسیار زود تهییج می‌شوند و برانگیخته می‌شوند و همزمان با این یک توقعاتی دارند وقتی به کشور دیگر می‌روند. تماس ایرانیها در گذشته با افغانها خیلی محدود بود. در کابل استاد آلمانی، روسی، فرانسوی، مصری و عراقی داشتیم اما یک استاد ایرانی نبود. در گذشته، تماسها را بسیار کوچک و محدود نگاه می‌داشتند. انقلاب افغانستان و مهاجرت و جابه‌جاشدن تماس را به شکل وسیع‌تر به وجود آورد. حالا برادران ایرانی در کنار مشکلاتشان یک مسئله‌ی دیگر به نام افغانان دارند. توی صف، موقع توزیع خواربار و... البته برخوردهایی هست ولی نباید آن را یک در دسر دانست. بیشتر اختلافات فکر می‌کنم براساس برنامه‌هایی است که طرح می‌شود. وقتی در کابل بودم، هواداران شوروی که از ایران آمده بودند، به من گفتند کوچک‌ترین مسئله را علیه افغانان یک پرونده می‌کردیم و می‌گفتیم کسانی که از افغانستان آمده‌اند، اشرار هستند ولی آنان که در افغانستان هستند، مردم زحمتکش هستند.

فرمانده افضلی: وقتی که نان خشک داریم راحتیم

فرمانده افضلی، یا چنان‌که افغانان می‌گویند قوماندان افضلی، جوانی است مصمم که همه‌ی خصوصیات رهبری را دارد. صدایش گیراست و اراده‌اش آشکار. هنگامی که او را دیدم. تازه از جبهه آمده بود و تنش رنجور و خسته بود. کاسه‌ای آب‌گوشت جلویش بود. قدری آب آن را خورد و کنار گذاشت. روی دیوار تصویرهایی نصب است. همه‌ی آنان در جبهه شهید شده‌اند. به جز دو تن که از دوستان صفی‌الله بوده‌اند. شش تن بقیه از بستگانش بوده‌اند نخستین بار در ۱۸ تیرماه ۱۳۶۶ از رادیو شنیدم که صفی‌الله افضلی در ایران به قتل رسیده است. دگرگون شدم زیرا همان یک دیدار مرا به او سخت علاقه‌مند کرده بود. مجاهدان در همان‌هنگام گفتند که عوامل حکومت افغانستان یا شوروی در ایران او را به قتل رسانده‌اند. بعد در نشریه‌ی «میثاق خون» عکس او را دیدم و گزارش مراسمی را خواندم که برای او در پیشاور برپا شده بود. از دست رفتن او بی‌تردید ضایعه‌ای برای افغانستان است. با صفی‌الله افضلی در ۲۲ مرداد ۱۳۶۵ گفت‌وگو کردم، که کوتاه‌شده‌اش را، در زیر می‌خوانید. روانش شاد.

سی و دو سال دارم. مسئول جبهات شهید افضلی در افغانستان هستم. در دانشگاه بودم، دانشکده‌ی علوم طبی کابل، فارغ‌التحصیل شدم. در دوره‌ی دانشجویی ضد دولت مارکسیستی فعال بودم. موقع تره کی مرا زندان بردند. این‌ها زمان داوود کاره‌ای نبودند و می‌توانستند مبارزان را شناسایی کنند. در آغاز بزرگ‌ترین ضربه را از این‌ها خوردیم. تعداد زیادی از مجاهدین را کشتند. من نه شبانه روز شکنجه می‌شدم و چون اقرار نکردم، رها شدم. یکی از شکنجه‌ها بیدار خوابی بود؛ بعد با چوب کتک می‌زدند به پشت سر و کمر؛ پنجه‌های پا را به برق وصل می‌کردند؛ ولی بدترین شکنجه بیدار خوابی بود. سال ۱۳۵۸ به ایران آمدم. بعد به جبهه بازگشتم، چون عده‌ای از دوستان ما شهید شده بودند.

مرکز جبهه‌ی شهید افضلی شهر هرات است. شهر هرات پنجاه به صد دست ما و پنجاه به صد دست دولت است. جبهه‌های دیگر هم داریم. ما در جبهه به مشکل خو گرفته‌ایم. مردم افغانستان مردم مقاومی هستند. وقتی که ما نان خشک داریم، راحتیم. روغن از شهر می‌خریم. به ندرت گوشت می‌خوریم. مشکل دارو زیاد داریم، یعنی مجاهدان به علت نبودن دارو بر اثر زخمهای سطحی شهید می‌شوند. هر گروه ما یک نفر را دارد که کمکهای اولیه را می‌داند. فاصله‌ی ما تا ایران ۱۶۰ کیلومتر است. روس‌ها مین گذاری کرده‌اند. هر مجروحی که با الاغ بیاید در راه شهید می‌شود. در این جا هم مرجع مشخصی نداریم. بیمارستان تربت جام و بهداری تایباد مجروحین را قبول می‌کنند. بیمارستانهای مشهد کمتر قبول می‌کنند. از این بابت گله داریم. می‌بینیم که این جا هم پول حاکم است. توقع نداریم.

از سال ۱۳۵۲ متعلق به جمعیت اسلامی هستیم. در داخل سنگرها هیچ حزبی دستور نمی‌دهد. سنگرهای مقاوم افغانستان به دستور کسی کار نکرده. مردم افغانستان مردمی هستند مسلمان، باایمان، باناموس و می‌خواهند دین خدا را ادا کنند.

اسیر افغانی و روسی داریم. ما اسرا را تحت تربیت قرار می‌دهیم، چه افغانی چه روسی باشد. ما اسیر را نمی‌کشیم. اسیر روسی در عرض شش ماه فارسی یاد می‌گیرد. اوایل افغان‌ها به سربازان روسی قرآن شریف می‌دادند و همین باعث شد که روس‌ها نگذارند با ما تماس بگیرند. یک سرباز روس که از تاجیکستان شوروی است و پیش ماست، مسلمان است. الان که سربازان روس هستند، کمتر اسیر می‌شوند و بیشتر کشته می‌شوند. وقتی بفهمیم که سربازان روس هستند، رحم نمی‌کنیم، شدت به خرج می‌دهیم.

روس‌ها مواد کیمیایی به کار می‌برند. بر اثر مواد کیمیایی ۷۵ نفر از بچه‌ها شهید شدند. بدن بچه‌ها سیاه می‌شد، بدن آبله می‌شد، خونریزی ندارد؛ در این حالت معلوم می‌شد که بر اثر استنشاق مواد کیمیایی شهید شده‌اند.

ما تنها از روس‌ها در طول این مدت فقط هواپیما نگرفته‌ایم ولی از بقیه‌ی سلاح‌ها از همه چیز غنیمت گرفته‌ایم. ارتش افغانستان فقط از طریق اسارت سربازگیری می‌کند ولی جوانان به انقلاب ما می‌آیند. اگر جوانان نمی‌آمدند، انقلاب نمی‌توانست تداوم بیابد. از مهاجرین همه به مجاهدین می‌پیوندند. برخی از مهاجرین چون به علت تربیت و وضع فرهنگی خود هراس دارند، از این رو کمک مالی می‌کنند.

از دانشجویان دوره‌ی ما فقط سه فی صد یا چهار فی صد با دستگاه دولت همکاری کردند. عده‌ای رفتند آمریکا، آلمان و کویت؛ یک عده هم با مجاهدین همکاری می‌کنند. از استادان دانشگاه زمان ما هفتاد فی صد به مجاهدین پیوسته‌اند.

به من در تربت جام یک راپرتی رسید که تو هیچ وقت از بین خیابان رد نشو. تعدادی چپی از نوکرهای روس تصمیم گرفته‌اند تو را توسط ماشین زیر بگیرند و ترور کنند^۱. برای خود من تا حال اتفاقی نیفتاده ولی برای مجاهدین دیگر اتفاق افتاده که به خانه‌هایی هجوم برده و کشته‌اند.

□ □ □

این گزارش، بخشی از پژوهشی بود که از سال ۱۳۶۵ آغاز گردید و همچنان ادامه دارد. می‌خواستیم قسمتی از این تحقیق را در مجموعه‌ای که جداگانه در زمینه‌ی ایران‌شناسی تدارک دیده‌ام، به چاپ برسانم اما به علت تمایل سردبیر آدینه، گوشه‌هایی از گزارش کامل را به شکل کنونی آماده ساختم که تقریباً همزمان با گفت و گوها و موافقت‌های ژنو، به چاپ برسد. من نیز از این رهگذر سود خواهم جست و از انتقادهای و نظرهای خوانندگان عزیز در بهبود کار خود بهره خواهم گرفت.

پیمان‌های ژنو که خروج شوروی را از افغانستان تدارک می‌بیند، با مخالفت و بدگمانی سازمان‌های سیاسی و مجاهدین افغانی روبه‌رو شده است. این پیمانها گوشه‌ای از توافقهایی کلی‌تر آمریکا و شوروی است. به راستی هیچ‌کس نیست که صلح و امنیت را در جهان نستاید و خواستار امحاء جنگ‌افزارهای نابودکننده‌ی هستی و زیست در جهان نباشد. آنچه نگرانی کشورهای منطقه را تشدید می‌کند، این است که همراه با این پیمانها، تقسیم‌بندی حوزه‌های تازه‌ی نفوذ شکل گیرد و سود و حیات ملی کشورهای منطقه را از دیده دور دارد و حتی به عمد زیر پا گذارد. ایران کشوری است یکه و تنها در این منطقه که ناچار باید به شناسایی دوستان و دشمنان خود بپردازد و به ارزیابی‌های تازه‌ای از وضعیت راهبردی خود دست بزند. حوزه‌ی گسترده‌ی فرهنگ ایرانی این امکان را فراهم می‌آورد که متحدان پایدار و ناپایدار

۱. به واقع به همین نحو نیز شهید شد.

خود را تمیز بدهیم و از شتاب و هیجان پرهیزیم. در ضمن، نباید از یاد برد که هر سیاست خارجی درازمدتی تنها با اتکاء به همبستگی درونی ملی کامیاب می‌گردد. بقای ایران در این آخرین سالهای قرن بیستم و در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، در گرو سیاستهای اندیشمندانه و دورنگرانه است.

مردم افغانستان نیز در موقعیت حساسی قرار گرفته‌اند. حال که پیمانهای مصلحت‌آمیز به امضاء رسیده است، پرهیز از نفاق و چنددستگی یک ضرورت تاریخی و حیاتی شده است تا سالها نبرد و پیکار خونین را به شاهراه پیروزی بیندازد. دشمن بلافصل مردم افغان در این مقطع، نفاق و ستیزهای گروهی می‌تواند باشد و باید به خاطر داشت که پیمانهای ژنو با توجه به این ضعف نیروهای افغانی شکل گرفته است. تقویت همبستگی بین نیروهای جنگنده‌ی افغان و تحکیم دوستی درازمدت با مردم ایران راه پیروزی را هموار می‌سازد و امکانهایی واقعی برای توسعه و ترقی افغانستان پدید می‌آورد. در حالی که تن دادن به ستیزهای گروهی و گرایش به پیروزیهای زودگذر، ثمری جز گریز از واقعیت، پراکندگی و در نهایت تجزیه و گسیختن به بار نخواهد آورد. باید پذیرفت که بقای کشور مهم‌تر از شکل حکومت است. برای آن که گزارش حاضر بتواند در یک شماره‌ی مجله‌ی آدینه به چاپ برسد، ناچار بخش‌هایی از آن را حذف کردم. امیدوارم به بدفهمی نینجامد.

متن سخنرانی در نشست آوریل ۲۰۰۳ لندن^۱

ملاحظات راجع به تدوین قانون اساسی در افغانستان

بنام خداوند جان و خرد
نخست می‌خواهم از قانون جدید التأسيس مطالعات و پژوهشهای افغانستان تشکر کنم که مرا به این نشست دعوت کرده است تا در جمع دوستان چند نکته‌ای را که به نظر می‌رسد جهت کسب راهنمایی به عرض برسانم. گرچه محترم اندیشمند، ریاست محترم اجلاس امروز مرا به عنوان افغانستان‌شناس معرفی کردند، اما باید عرض کنم که بنده خود را افغانستانی می‌دانم و دوستدار این فرهنگ. حال اگر مطالبی را به بحث می‌گذارم در اساس به قصد سهم گرفتن در این مجلس مشورتی است در محضر اساتید محترم نه بیشتر. عرایضم را به طور خلاصه و با توجه به فرصت اندکی که در اختیار دارم در سه بخش مطرح می‌کنم به امید آن‌که بتوانم در فرصتی دیگر توضیحات مفصل بدهم و مقاصد خود را روشن تر سازم.

بخش نخست: مفاهیم

برای تدوین قانون اساسی نخست باید در مورد مفاهیم به وحدت نظر دست یافت. تجربه نشان می‌دهد که عدم وحدت نظر بر سر مفاهیم به کاربرده شده می‌تواند از همان آغاز یا

۱. نشست ۱۹-۲۰ آوریل ۲۰۰۳ لندن به دعوت انجمن پژوهشی افغانستان و یاری سفارت افغانستان در لندن برگزار شد. سفیر وقت برادر احمدشاه مسعود، احمدولی مسعود بود. شمار درخور توجهی از روزنامه‌نگاران، اندیشگران و فعالان سیاسی حضور داشتند. دستور جلسه بحث و گفتگو و نظرخواهی بود در ارتباط با قانون اساسی مطلوب برای افغانستان. این سخنرانی و گفتارهای دیگر در کتابی به نام قانون اساسی، میثاق ملی به چاپ رسیده است در همان سال توسط قانون مطالعات و پژوهشهای افغانستان در لندن.
چنگیز پهلوان

بعدها موجب اختلافات بسیار شود. دیده‌ایم که استفاده از یک اصطلاح یا مفهوم چنانچه معنای مشترک از آن مستفاد نشود به اختلافات گوناگون می‌انجامد. در این جا فقط دوسه مفهوم را توضیح می‌دهیم تا نمونه‌ای از آنچه که منظور ماست به دست بدهم.

الف — در این اوخرا از قانون اساسی به عنوان میثاق ملی یاد می‌شود. این نکته بی‌تردید مثبت است اما در ضمن این پرسش پیش می‌آید که میثاق ملی یعنی چه؟ سالها پیش وقتی برای نخستین بار این اصطلاح را در باره‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی به کاربردم منظور خاصی داشتم که در ضمن آن را در اینجا و آنجا در نوشته‌های مختلف توضیح داده‌ام. بعدها این اصطلاح را در ایران گرفتند و به کار بردند بی‌آنکه به آن توضیحات توجه بکنند.

حالا می‌بینم که در محافل افغانستانی نیز این اصطلاح به کار می‌رود و از قانون اساسی به عنوان میثاق ملی یاد می‌شود. از این رو لازم می‌بینم در مورد این اصطلاح باز توضیحاتی بدهم. خوب است که از آغاز در این باره وحدت نظر پدیدار گردد.

پرسش اصلی این است که چه موقع می‌توان قانون اساسی را میثاق ملی دانست؟ هر قانونی که به عنوان قانون اساسی تدوین می‌شود میثاق ملی به حساب نمی‌آید. هنگامی می‌توان یک قانون اساسی را میثاق ملی دانست که باور مشترک نسبت به آن قانون اساسی به وجود آید. اگر یک قانون اساسی در شرایطی تنظیم گردد که نتواند به باور مشترک بینجامد نمی‌توان آن را یک میثاق ملی معرفی کرد. اکثریت بزرگی در جامعه باید به قانون اساسی باور داشته باشد و آن را همچون یک میثاق عمومی بداند تا احترام به آن در جامعه برانگیخته شود و پیروی از آن را به سود خود بداند.

بسیاری از سوء تفاهمات بر اثر نبود استنباط واحد نسبت به مفاهیم سربرمی‌آورد. عده‌ای تصور می‌کنند به محض آن‌که یک قانون اساسی نوشته شد و به این یا آن صورت به تصویب رسید، همین متن نوشته شده خود بخود به شکل یک میثاق ملی تجلی می‌کند. هر قانون اساسی مکتوبی را نمی‌توان یک میثاق ملی دانست. حتی وقتی یک قانون اساسی با حمایت قوه‌ی مجریه و با حمایت قدرت دولت به اجرا گذاشته شود، هنوز یک میثاق ملی به حساب نمی‌آید. متن یک قانون اساسی، یک واقعیت عینی است یعنی واقعیتی ملموس است که در برابر ما قرار دارد یا قرار داده می‌شود، در حالی که مفهوم میثاق در اساس یک مفهوم ذهنی یا احساسی است. یعنی شهروندان باید آن قانون اساسی را از خود بدانند و به آن در مجموع اعتقاد داشته باشند تا بتوان یک قانون اساسی را یک میثاق هم به شمار آورد.

اجازه بدهيد در اين جا يك مثال بياورم. وقتى كه در ايران گفتم و نوشتم كه قانون اساسى كنونى ايران را نمى توان يك ميثاق ملي دانست، حكومت بلافاصله شروع كرد به استفاده از مفهوم ميثاق و همه جا قانون اساسى كنونى را به عنوان يك ميثاق ملي تبليغ كرد. اين سياست درست در زمانى به اجرا گذاشته مى شد كه مردم ديگر به اين قانون اساسى باور نداشتند و حتى جناحهاى حكومتى از لزوم تغيير آن سخن مى گفتند و هنوز هم مى گويند. بنابراین هر متن نوشته شده اى را نمى توان يك ميثاق معرفى كرد.

در اين جا يك نکته ي ظريف ديگر نيز مطرح مى شود. هنگامى كه يك قانون اساسى به عنوان باور مشترك و به عنوان يك ميثاق عمل نمى كند، شهروندان يك کشور چگونه علاقه و تعهد خود را به کشورشان نشان مى دهند و به بيان مى آورند و در عمل خود را به ميهنشان متعهد مى دانند؟ اين خلاً چگونه پر مى شود؟ هر کشور و فرهنگى داراى تاريخ است و مردم اين کشور يا مردمى كه در اين فرهنگ بسر مى برند و زندگى مى كنند در درون اين کشور و فرهنگ سرنوشت مشتركى داشته اند و دارند و همه يا بخش بزرگى از اين مردم خود را نسبت به اين مجموعه ي مشترك و حفظ و حراست آن علاقه مند و متعهد مى دانند. به نظر اين بنده آنچه كه مردم اين کشور را همبسته نگاه مى دارد چيزى است كه آن را ساختار ملي ناميده ام. در نوشته اى ديگر سالها پيش اين مفهوم را توضيح داده ام. ساختار ملي در واقع ارزشها و علايق مشتركى است كه مردم يك کشور را و راسوى قانون اساسى مكتوب و و راسوى حكومت و قدرتى كه بر آنان اعمال مى شود متحد مى كند و نسبت به سرنوشت جمعى و آينده ي مجموعه اى كه در آن مى زيند نگران مى سازد. از اين رو در نبود يك قانون اساسى مطلوب و در نبود يك حكومت دلخواه، مردم کشور در چارچوب ساختار ملي فعاليتهاى خود را سازمان مى دهند و با تعهد نسبت به حفظ و بهبود وضع کشور دست به عمل مى زنند. بدین ترتيب زندگى جمعى دستخوش پريشاني و انحطاط محض نمى گردد و همه در انتظار يك قانون اساسى مطلوب يا استقرار حكومتى پسندیده فعاليتهاى خود را سازمان مى دهند. اين وضعيت ظريف و حساس از كسورى به کشور ديگر فرق مى كند و بسته به تاريخ هر کشور در لحظات بحراني به نوعى خاص سربرمى كشد.

ساختار ملي نوعى وفاق ملي است كه در بستر تاريخ و فرهنگ و سرنوشت يك کشور شكل مى گيرد.

هنگامى كه ساختار ملي منطبق شود بر قانون اساسى يعنى اين دو هماهنگ شوند، يعنى متن نوشته شده مبتنى شود بر باور مردم و مردم به اين متن اعتقاد پيدا كنند، در اين صورت مى توان از قانون اساسى به عنوان ميثاق ملي سخن گفت. پس قانون اساسى وقتى تبديل

می‌گردد به میثاق ملی که موفق شود اعتقاد مردم را به سوی خود جلب کند و بر باور مردم تکیه زند.

یک مثال دیگر شاید در این جا به روشن شدن این موضوع کمک کند. این مثال را از تاریخ معاصر افغانستان می‌آورم. هنگامی که مجاهدین علیه اشغال شوروی در افغانستان می‌جنگیدند در واقع به قانون اساسی موجود یعنی قانون اساسی رژیم کمونیستی اعتقاد نداشتند. با این حال برای کشورشان و رهایی این کشور از چنگال بیگانه نبرد می‌کردند. به بیان دیگر آنچه آنها را به هم نزدیک می‌ساخت و متحد می‌کرد چیزی بود جز قانون اساسی. به یک ساختار ملی دل‌بستگی نشان می‌دادند؛ به ارزشهایی مشترک وفادار بودند که در طول تاریخ در میان مردم ریشه داشت. سرزمین خود را ملک مشترکشان می‌دانستند. یک هزاره برای مناطق غیر هزاره می‌جنگید. یک تاجیک در مناطق پشتون‌نشین علیه بیگانه مبارزه می‌کرد و یک پشتون یا ترکمن در جایی دیگر جز آنجا که می‌زیست قیام کرده بود. هیچ‌یک به آنچه که به عنوان قانون اساسی اعلام شده بود اعتقاد نداشت با اینحال همه بر سر ارزشهایی کلی که در ذهنشان جان گرفته بود توافق ضمنی داشتند. پس حتی در غیاب یک قانون اساسی مورد قبول می‌توان برای کشوری دلسوزی داشت و معیارهایی نانوخته ولی مشترک را به عنوان معیارهای عمومی پذیرفت و به خاطر آنها در راه حراست از کشور گام برداشت. شیوه‌ی زندگی، اشتراکات دینی، تعلق خاطر به سرزمینی مشترک و بسیاری معیارهای دیگر می‌توانند اجزای تشکیل‌دهنده‌ی این ساختار ملی بشوند.

اجازه دهید مورد شخص خودم را مثال بزنم. من قانون اساسی کنونی ایران را یک میثاق ملی نمی‌دانم با این حال نمی‌خواهم ایران به دست بیگانگان بیفتد. آنچه که مرا به فرهنگ و کشورم علاقه‌مند می‌سازد چیزی است بالاتر از قانون اساسی. این ارزش والا چیزی نیست جز ساختار ملی که در غیاب یک میثاق ملی عمل می‌کند و عینیت هم دارد. اما اگر یک قانون اساسی برای ایران نوشته شود که مبتنی بر ارزشهای مشترک و آرمانهای مردم این سرزمین مشترک باشد در آن صورت دارای یک میثاق ملی خواهیم بود که هم یک متن نوشته شده است و هم یک میثاق زیرا که به باور اکثریت بزرگ مردم اتکاء دارد.

در بحث مربوط به فدرالیسم یا عدم تمرکز هم باید به این موضوع توجه داشت. این بحث تا موقعی پیش می‌رود که همه به یک سرزمین مشترک باور داشته باشند. پشتون، هزاره جات را متعلق به خود بدانند و هزاره مناطق پشتو را از آن خود تصور کند و جز آن. بنابراین کشور وقتی معنی دارد که ملک مشترک است و گرنه بحث فدرالیسم در خلأ مطرح می‌شود. هنگامی که یک ملک مشترک وجود دارد آن وقت می‌خواهیم برای این ملک مشترک یک قانون

اساسى بنويسيم. پس اين قانون اساسى بايد علايق اكثريت بزرگ مردم را منعكس كند و متعلق به همه باشد. در نبود اين قانون البته كشور را به هم نمى زينم چون ارزشهاى مشترك داريم كه ما را حفظ مى كند و در كنار هم نگاه مى دارد.

و اما يك مفهوم مهم ديگر. البته بحث بر سر مفاهيم مفصل است. در اين جا فقط يكي دو مورد را مطرح مى كنم چون وقت كافي در اختيار ندارم.

مفهوم مهم ديگر مفهوم دولت ملي است. اكنون وقتى سخن از دولت ملي مى رود اغلب الكوى تاريخى غرب را در نظر مى گيرند. الكوى Nation-State در عمل و بى آن كه گفته شود همين الكو، الكوى ذهنى بسيارى از كسان است كه از دولت ملي سخن مى گویند. اين الكوى غربى حاصل تحول تاريخى غرب است و از زمان قرارداد وستفالى به بعد در غرب بالنده شده است. آنچه كه به انگليسى Nation-State گفته مى شود مفهومی است تاريخى كه اغلب مبتنى است بر يك ملت يکپارچه. يعنى ملتى واحد كه در درون يك سرزمين مشترك شكل مى گيرد. در اروپا ما با ملتهای يکپارچه مواجه هستيم. مثل آلمان و فرانسه. به موارد جزئى فعلا نمى پردازيم. اساس كار را شرح مى دهيم. يك هسته ي اصلی يکپارچه در اين موارد ملت را مى سازد. در انگليس يك هسته ي يکپارچه داريم ولى به علت تنوعات در ايرلند و جاهای ديگر در اين کشور ناچار گشتند مفهوم پادشاهى متحده را به كار بگيرند تا اختلافات تشديد نشود. با اينحال يك فرهنگ مشترك وجود دارد كه اين مجموعه را با هم نگاه مى دارد. در كشورهايى چون ژاپن يا چين يا كره ما با هسته ي ملي همگن روبه رو هستيم. بدین ترتيب دولت ملي در اين كشورها متكى است به يك هسته ي ملي همگن و همانند. بحث در اين مورد پيچيده و ظريف است. در اينجا به سبب كمبود وقت نمى توان به همه ي ابعاد آن توجه كرد.

مى آييم بر سر منطقه ي خودمان. ما در منطقه ي زندگى مى كنيم كه تحول تاريخى و فرهنگى خاص خود را دارد و با غرب تفاوتهاى چشمگير به نمايش مى گذارد. ما در تحول تمدنى خود با همزيستى اقوام مختلف روبه رو هستيم. اقوامى در اين منطقه با هم زيسته اند كه گاه از يك منشاء بوده اند و گاه ريشه هاى مختلف داشته اند و بر اثر كوچ به اين منطقه در كنار اقوام نخستين يا بومى قرار گرفته اند ولى همه در طول تاريخ به علل مختلف سرنوشت مشترك يافته اند و به اين يا آن شكل با هم كنار آمده اند و با هم زندگى مشتركى را شكل بخشيده اند. حكومتهاى مشترك به وجود آورده اند، فرهنگهاى خويشاوند بنياد نهاده اند و در طى زمان با هم معاشرت، دادوستد و رفت و آمد داشته اند و مهمتر از همه آن كه بر اثر ازدواج خانواده هاى تركيبي پايه نهاده اند. تحرک و جابجايى جمعيتى نيز عامل مؤثرى در اختلاط و آميزش بوده است.

مرزهای سیاسی منطقه‌ی ما مرزهایی طبیعی نیستند یا درست تر بگویم مرزهایی نیستند که بر اثر تحولات درون منطقه‌ای شکل گرفته باشند یا به وجود آمده باشند. بسیاری از این مرزها بر اثر دخالت استعمارگران پدیدار گشته‌اند. یا انگلیسیان بوده‌اند یا روسیان. یا دخالت‌های دیگر. به بیان مشخص یعنی بسیاری از این مرزها حاصل دخالت‌های خارجی است نه تحول درون تمدنی. در داخل تمدن ما در طول تاریخ مرکز حکومتها شناور بوده‌اند. یک وقت ما حکومتمان در قندهار بوده است و یک وقت در اصفهان و یک وقت در غزنی و یک وقت در جای دیگر. مراکز فرهنگی ما هم همین حال را داشته‌اند. یک وقت در بخارا شکوفایی داشته‌ایم و یک وقت در بلخ و یک وقت در شیراز و یک وقت در کابل و جز آن. عامل چرخش در تمدن ما بسیار مشاهده می‌شود. اتفاقاً و شاید درست به همین دلیل هم اشتراکات فرهنگی بسیار به وجود آمده است و ما را به هم نزدیک ساخته است. این‌که استعمار انگلیس نتوانست به تمام تمدن ما آسیب بزند و آن را از میان ببرد شاید همین عامل گردش تمدنی بوده است. انگلیسیان در هند موفق شدند آسیب بسیار به جلوه‌های مشترک فرهنگ مشترک ما بزنند ولی در افغانستان و در ایران و در آسیای مرکزی موفقیت کامل به دست نیاوردند. اکنون مهم است که این واقعیت را از دیده دور نداریم و در کار بازسازی تمدنی به آن توجه نکنیم.

برمی‌گردم به مفهوم دولت ملی. می‌خواهم بگویم که مرزهای کنونی ما در این منطقه مرزهایی نبوده‌اند که خود ما بر اثر توافق یا بر اثر تحولات درونی پایه‌گذاری کرده باشیم. با همه‌ی این احوال شاید بتوان گفت که مرزهای کنونی در افغانستان و در ایران کنونی قدیم‌تر از مرزهای کشورهای دیگرند. مثلاً تاجیکستان را در نظر بگیریم. همه می‌دانند که من عاشق تاجیکستان و فرهنگ تاجیکی هستم. در این مورد ابهامی وجود ندارد. ولی آنچه ما اکنون به نام کشور تاجیکستان می‌شناسیم قدمت چندانی ندارد. برمی‌گردد به ۱۹۲۹. چند سال پیش از آن همین تاجیکستان را جزیی از ازبکستان می‌دانستند. در حالی که فرهنگ تاجیکی در این منطقه قدمت چند هزار ساله دارد که در وجود شهرهای گوناگون به حیات خود جلوه می‌بخشیده است. مرزهای کنونی ما با آنکه مرزهای دلخواه نیستند ولی از شناسایی بین‌المللی برخوردارند و حق آن است که ما هم به این مرزها احترام بگذاریم تا خود موجب تنشها و اختلافات تازه و ناشناخته نشویم. از این رو وقتی از دولت ملی در این کشورها صحبت می‌کنیم، تفاوت‌هایی دارد با دولت ملی در کشورهایی که متکی بر یک قوم معین یا متکی بر یک هسته‌ی ملی همگن به وجود آمده‌اند. فرهنگ ما در این منطقه فرهنگ همزیستی اقوام است. اقوامی که ضمن حفظ فرهنگ خود توانسته‌اند یک فرهنگ مشترک را

نيز بنياد بنهند و يك زبان ملي و حتى يك زبان ميانجى براى خود ترسيم كنند، ادبيات ممتازى بيافرينند، آثار ادبى ماندگارى به جاي بنهند و در شكوفايى تمدن بشرى نيز سهم بگيرند. از اين رو كوشش در راه نزديكى مردم و اقوام اين منطقه با توجه به واقعيات سياسى و جهانى نبايد متوجه تغيير مرزها بشود بلكه بايد بر اثر نزديكى و تفاهم فرهنگى پى گيرى شود. دولتهاى ملي هم در اين منطقه ما دولتهايى هستند كه از تركيب اقوامى پديدار شده اند كه با يكديگر همزيستى داشته اند و از لحاظ فرهنگى اشتراكات بسيار دارند. پس دولت ملي براى ما نوعى Nation State است نه نوعى دولت ملي به مفهوم Nation-State.

امروز متأسفانه به گونه اى فزاينده در زبان فارسى مفهوم دولت اغلب با مفهوم حكومت اشتباه مى شود. در اين باره مطلب جداگانه اى نوشته ام كه در كتاب «نظريه ي دولت در ايران» به چاپ رسيده است. در يك كلام آنچه كه ما از دولت در نظر مى گيريم يك مجموعه ي كلي است كه تمامى نظامات يك كشور را در بر مى گيرد و تماميت ارضى يك واحد سياسى را نيز شامل مى شود. در حالى كه حكومت بازوى اجرايى يك دولت در يك مقطع و زمان مشخص است و بسته به مصلحت تغيير مى كند. از اين رو دولت ملي يعنى يك مجموعه ي پايدار. در اين دولت ملي مردمان مختلف براساس حقوق شهروندى در كنار هم زندگى مى كنند و همزيستى با يكديگر را ادامه مى دهند. اما درست در همين جا بايد توجه داشت كه همين دولتهاى ملي در حوزه ي تمدنى مشترك ما بر اثر مرور زمان تحول يافته و يك مجموعه ي مصنوعى نيست كه شامل اقوام كاملاً متمايز از هم بشود. به بيان ديگر ما با درجه ي در خور توجهى از آميزش و اختلاط در طول قرن ها روبه رو هستيم. ضمن آن كه دولت ملي در حوزه ي ما با دولت ملي در بيشتر كشورهاي غربى تفاوت دارد، در ضمن همين دولت ملي نيز حكاييت از آميزش و همزيستى اقوام دارد. از اين نكته نتيجه مى گيرم كه دولتهاى ملي در منطقه ي ما مجموعه هايى نيستند كه به طور مصنوعى و ساختگى به حيات خود ادامه مى دهند. درست است كه اقوام مختلف در چارچوب اين دولتهاى ملي وجود دارند ولى در همان حال همين اقوام در مسير تاريخ و از همه مهمتر به سبب اشتراكات زيادى كه با هم دارند توانسته اند وجوه مشترك بپرو رانند و همه با هم در امر سازندگى يك فرهنگ مشترك نيز سهيم باشند. اين فرهنگ مشترك را ديگر نمى توان فرهنگ يك قوم خاص دانست بلكه فرهنگى است متعلق به همه ي اقوام. اين پديده از اهميت بسيار برخوردار است و قبول آن به عنوان يك واقعيت تبعات خاص خود را به بار مى نشاند. برخى كسانى كه فقط بر فرهنگ خالص قومى تكيه مى زنند، از ياد مى برند كه اين فرهنگ مشترك نيز به هريك از اقوام تعلق دارد و نبايد اقوام سازنده ي اين فرهنگ مشترك را از سهمگيرى و بهره گيرى از اين فرهنگ

مشترک محروم کرد. کسانی که در جست و جوی فرهنگ ناب و خالص قومی هستند در عمل به فقر فرهنگی آن قوم مدد می‌رسانند و بسیاری چیزهایی را که همین قوم کسب کرده است از او پس می‌گیرند. اینان فرهنگ بسته‌ی قومی را تبلیغ می‌کنند و شاید ندانند که هر فرهنگ بسته‌ای، آسان در معرض زوال قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر باید توجه داشت که این دولت ملی یک دولت مستعجل نیست. یعنی دولتی نیست که هر وقت بخشی یا گوشه‌ای از آن اراده کرد بتواند آن را از هم بگسلاند و تکه تکه اش کند. به خصوص باید در نظر داشت که دولت ملی در منطقه‌ی ما تحول و تکاملی را طی کرده است که به نزدیکی اقوام و فرهنگهای متنوع در درون خود انجامیده است. در واقع ما بانوعی تنوع و در عین حال وحدت روبه رو هستیم. پس می‌توان گفت که بقای دولت ملی در نتیجه‌ی وحدت حاصل شده است و بقای آن در آینده نیز در پرتو وحدت در عین تنوع تضمین می‌گردد. در نتیجه نمی‌توان به یک دولت ملی تکیه زد بی آن که به بقای آن اندیشید. کسانی که فکر می‌کنند می‌توانند هر زمان که بخواهند فقط براساس یک همه‌پرسی محلی تمامیت این دولت ملی را برهم بزنند به آرامش و صلح در چارچوب این دولت ملی علاقه نشان نمی‌دهند و اصولاً نمی‌توانند انتظار داشته باشند که این دولت ملی به رفاه و آسایش درازمدت همه‌ی شهروندان خود بیندیشد و برنامه‌هایی درازمدت تدوین کند. دولت ملی را نباید مجموعه‌ای دانست برای برهم زدن آن و نزاع برسر چگونگی درهم ریختن آن. دولت ملی یک مجموعه‌ای پدیدار است و به همین لحاظ هم باید مسائل و معضلات را طوری در درون این دولت مطرح ساخت که ضمن تأمین حقوق همه‌ی شهروندان به پایدار ساختن آن نیز فکر کرد. تنها در این حالت است که می‌توان اندیشه‌ی وحدت در پرتو تنوع را ممکن کرد.

بخش دوم: وجه شکلی

برای آن که قانون اساسی بتواند به عنوان میثاق ملی عمل کند و به همین اعتبار نیز از سوی مردم شناخته و پذیرفته شود یعنی به ساختار ملی اتکاء کند و ارزشها و خواسته‌های مردم را باز بتاباند باید به نحوی مورد تصویب قرار گیرد که رضایت عامه را کسب کند. از این رو ضرورت دارد که این قانون در اذهان عامه‌ی مردم مورد قبول قرار گیرد. این جنبه از قانون اساسی در اساس یک جریان ذهنی است که اما بعد در عمل به صورت عینی دارای اهمیت می‌گردد. به زبان روشن‌تر یعنی وقتی که قانون اساسی از اعتبار عام برخوردار گردد، در آن صورت مردم و نخبگان جامعه خود را بدان متعهد خواهند دانست و قدرت نفوذ آن ملموس خواهد بود و ارجاع به آن از سوی جامعه امری طبیعی خواهد شد. به خصوص این امر

هنگامی دارای اهمیت است که جامعه دستخوش بحران شود و نیاز به سندی پایه‌ای و بنیادی داشته باشد که با رجوع به آن به وفاق مجدد دست بیابد و بر بحران غلبه کند و به حیات خود ادامه دهد.

وجه شکلی در آغاز و در جریان تهیه، تدوین و بالاخره تصویب قانون اساسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. چنانچه قانون اساسی در داخل درهای بسته تنظیم گردد و یا به نحوی نوشته شود که مشارکت اندیشگران و عامه‌ی مردم را در نظر نگیرد در آن صورت این متن نوشته شده حتی اگر تصویب گردد نمی‌تواند به صورت میثاق ملی عمل کند. تجربه‌ی این جریان را در ایران و در کشورهای دیگر داریم که قانون اساسی تصویب شده در اندک مدتی مورد نزاع قرار گرفته و نتوانسته به صورت میثاق ملی عمل کند.

وجه شکلی یا به بیان دیگر وجه صوری در تهیه‌ی قانون اساسی نقشی مهم در تبدیل این قانون به یک سندی که بتوان آن را میثاق ملی نامید، ایفاء می‌کند. یک متن نوشته شده را نباید با انواع شگردهای سیاسی از دیده‌ی مردم دور داشت و از نظرخواهی از قشرهای گونه‌گون جامعه چشم پوشید.

وجه شکلی و چارچوب این وجه بستگی دارد به تحول تاریخی هر جامعه و مقطع مشخصی که هر جامعه با آن دست به گریبان است.

در شرایط کنونی در افغانستان صلاح آن است که از جریان تصویب قانون اساسی به‌عنوان یک جریان دموکراتیک بهره‌جست و آن را وسیله‌ای ساخت برای تحکیم وحدت و تفاهم ملی و در نهایت برای تبدیل متن قانون اساسی به یک سندی که مبنایی باشد برای میثاق ملی. بحث عمومی و باز درباره‌ی قانون اساسی در ضمن وسیله‌ای خواهد بود برای ترویج اندیشه‌های دموکراتیک در کشور. پس جریان تنظیم قانون اساسی را نباید یک جریان تکنوکراتیک یا بوروکراتیک دانست و فقط براساس تمایلات برخی از کارشناسان سازمان ملل متحد با سرعت و بی‌اعتنا به مردم به سرعت و پشت درهای بسته سندی کلی سرهم‌بندی کرد. چنین سندی بعدها بی‌تردید دردسز آفرین خواهد شد و اصولاً از پشتیبانی مردم بهره‌ای نخواهد گرفت. عامل اجتماعی و اتکاء به وفاق عمومی در تهیه‌ی قوانین به‌ویژه قانون اساسی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

قانون اساسی دموکراتیک در اساس قانونی است که به صورت دموکراتیک نیز به تصویب برسد. به بیان دیگر در یک جریان دموکراتیک به بحث گذاشته شود هرچند که در مواردی مشکل آفرین جلوه کند. بحث عمومی درباره‌ی قانون اساسی در ضمن بخشی از همین قانون به‌شمار می‌رود و بعدها نیز در تفسیر این قانون تأثیرگذار خواهد بود. تسلیم

به فشارهای خارجی یا گروهی در تنظیم و تهیه‌ی قانون اساسی ممکن است در آغاز تسهیل‌کننده جلوه گر کند ولی بعدها مایه‌ی آشوبها و اختلافات متعددی تواند بود. از این رو در شرایط کنونی باید نیروهای دموکراتیک بتوانند یک جنبش قانون اساسی در افغانستان راه بیندازند و از راه این جنبش اندیشه‌های دموکراتیک را در سراسر کشور تقویت کنند و آنها را به مدد مردم در قانون اساسی جایبندازند.

بخش سوم: برخی از اصول قانون اساسی

بحث درباره‌ی اصول اساسی یک قانون اساسی مطلوب به فرصت کافی نیاز دارد. در این جا تنها به چند مورد اشاره می‌کنم.

نقش دین

با توجه به تاریخ افغانستان به خصوص در دوران معاصر یعنی در دوران جهاد، دوران حکومت مجاهدین و دوران به اصطلاح امارت طالبان، به وضوح می‌بینیم که دین نقش مهمی ایفا کرده است. اما در همین حال مشاهده می‌کنیم که معنا و نقش دین در همه‌ی این دوره‌ها یکسان نبوده است. در حالی که در دوره‌ی جهاد، دین عامل وحدت ملی در برابر بیگانگان بوده است، در عصر حکومت مجاهدین بیشتر، و البته نه همیشه، خصلتی فرهنگی داشته است و گاه به گونه‌ای پوشیده به عنوان عامل اختلافات سربرآورده است. در دوره‌ی طالبان همین دین وسیله‌ای بوده است برای سرکوب اسلام معتدل و سرکوب مردم در مجموع و نادیده گرفتن وحدت ملی مردم افغانستان.

از این رو می‌توان گفت که ما با یک تفسیر واحد اسلامی مواجه نیستیم. آنچه که روزی توانسته وحدت به بار آورد و نقشی استقلال طلبانه بازی کند، زمانی دیگر نقشی جدایی افکنانه و وابسته به عهده گرفته است. تفاوت این دو نقش را چگونه می‌توان توضیح داد؟

آنچه به نام اسلام توسط گروههای سیاسی عرضه می‌شود در واقع چیزی نیست جز تفسیر خاص این گروهها از اسلام. مردم افغانستان پیش از برآمدن طالبان زندگی خود را در فضای اسلامی سامان می‌داده‌اند و نیازی به چنین تفسیر خشن و سرکوب‌کننده‌ای از اسلام نداشته‌اند. در واقع تفسیر نوع طالبانی از اسلام یک تفسیر سیاسی از اسلام است و علی‌الاصول ارتباطی با بُعد معنوی دین و اصول ماندگار آن ندارد. به همین جهت باید تفاوت گذاشت میان وجه معنوی-فرهنگی دین و وجه سیاسی-سرکوبگر آن.

وجه سیاسی-سرکوبگر دین معمولاً با اتکاء به تفسیر فقهی سر بلند می‌کند و در جست‌وجوی کسب مشروعیت برای توجیه اعمال خود بر می‌آید. در نتیجه تفسیر فقهی که در گذشته‌ها بیانگر شیوه‌ی خاصی از زندگی مومنان بوده است امروز به صورت عاملی بازدارنده تجلی می‌کند زیرا قادر نیست خود را با تغییرات زمان سازگار سازد و همگام با تحولات اجتماعی راه‌گشا باشد. از این گذشته در دوران کنونی می‌بینیم که تفسیر فقهی در اساس در خدمت مقاصد سیاسی قرار می‌گیرد. با توجه به چنین ملاحظات‌ی درست آن است که خصلت ماندگار و فرهنگی دین را با تفسیر خاصی که در جهت تأمین مقاصد سیاسی صورت می‌گیرد، یکی نگیریم.

از طرف دیگر می‌دانیم که به هنگام تنظیم قانون اساسی تازه‌ای برای یک کشور باید به تجربه‌ی تاریخی مردم آن کشور توجه و از بروز مجدد تلخیهای گذشته جلوگیری شود. در این‌که افغانستان کشوری است با فرهنگ غالب اسلامی تردیدی نیست ولی این به معنای آن نیست که تفسیر خاصی از اسلام حتی میان مسلمانان این کشور اختلاف نیندازد و زمینه‌ساز نزاعهای تازه‌ای نشود. پس صلاح در آن است که امر اسلامی را از تفسیر خاص دینی و حتی حالا فقهی تفکیک کنیم. این بحث را نمی‌توان در این‌جا به تفصیل شکافت. فقط توجه می‌دهم که خوب است قانون اساسی جدید افغانستان در زمینه‌ی دین نقشی وحدت‌دهنده به دست بگیرد و تفسیر فقهی را به عهده‌ی هر محل و مردمی بگذارد که در محدوده‌ی معینی خواستار رعایت معیارها و مراجع خود هستند.

از سوی دیگر مهم است که نیروهای عرفی یا به اصطلاح سکولار تجربه‌های تلخ حکومت دینی را با دین یکسان نگیرند و با قیافه‌ای ضد دینی به این مباحث رو نیاورند. به یاد بیاوریم که سه امر مهم در زندگی مردم در پرتو فرهنگ دینی سامان می‌پذیرد: تولد، ازدواج و مرگ. حتی سکولارها به تشریفات دینی در چنین مواردی تن می‌دهند و فرهنگ حاکم بر این مقاطع حساس زندگی را می‌پذیرند. آنچه که حق مردم عرفی و حق مردم دگراندیش را نادیده می‌گیرد همانا تفسیر سیاسی یا تفسیر فقهی از دین است نه رعایت فرهنگی دین بسته به شرایط گونه‌گون یا حاکم بر جامعه. یکسان‌سازی دینی است که اختلاف به بار می‌نشانند نه نگاه فرهنگی به دین که تنوع تفسیرها را احترام می‌گذارد و حق انتخاب را برای هر گروه و هر فرد محترم می‌شمارد.

نمایندگان سازمان ملل و انواع قدرتها و سازمانهای جهانی نیز به مسئله‌ی دین‌نگاهی غرب‌محور پیش‌گرفته‌اند و بی‌توجه به تاریخ افغانستان می‌خواهند حکومتی برپا دارند که یکسره عرفی باشد و هیچ ارتباطی با اسلام برقرار نسازد. این نگاه وارداتی می‌تواند بسیار آسان منشاء اختلافات جدید بشود.

فدرالیسم یا عدم تمرکز

در افغانستان از مدتها پیش بحث بر سر نوع ساختار حکومت در جریان بوده است. تاریخ افغانستان حکایت از سروری یک قوم بر اقوام دیگر دارد. در نتیجه ستم قومی به نارضاییهای بسیار انجامیده است. در همین حال تقاضاهای قومی بحق و بجا همراه گشته است با داوریهها و گاه سنجشهای نادرست در زمینهی حقوق اقوام. کسی منکر این واقعیت نیست که اقوام افغانستان باید از حقوق قانونی برای سهم گرفتن در سازندگی جامعهی خود برخوردار باشند. همچنین باید بتوانند با حقوق برابر در ساختار قدرت شرکت کنند. اما پرسش اصلی این است که چگونه می توان به این حقوق دست یافت و در عین حال واقعیتها را نیز نادیده نگرفت؟

جامعهی افغانستان در طول یک قرن اخیر میزان در خور توجهی از آمیزش را تجربه کرده است. به خصوص می توان این آمیزش را در زمینهی قومی مشاهده کرد. البته آمیزش در همه جای افغانستان یکسان و به یک اندازه نبوده است. در برخی مناطق درجهی بالایی از آمیزش را می بینیم و در مناطقی با درجهی پایین تری از آمیزش روبه رو می شویم. ولی در مجموع می توان گفت که آمیزش در سراسر افغانستان مشاهده می شود به خصوص در شهرهای پرجمعیت. یک نگاه کلی نشان می دهد که شهرهایی چون کابل و هرات به قوم خاصی تعلق ندارند. همین وضع را در مزار شریف و جلال آباد، به درجات مختلف، می بینیم. و البته در بسیاری مناطق دیگر. در نبود یک تحقیق میدانی و ژرف که مبتنی بر معیارهای علمی شکل گرفته باشد دشوار می توان به داوریههای گسترده و عام دست زد اما می توان براساس معیارهایی دیگر که در ضمن مبتنی بر موازین علمی هم باشند اظهار داشت که آمیزش قومی در افغانستان یک واقعیت انکارناپذیر است. این آمیزش به ویژه در دوران جهاد تقویت گشت و پس از آن نیز با شدت تمام ادامه یافت. در این جا فقط به دو عامل اشاره می کنم. نخست عامل تحرک جمعیتی در درون افغانستان، و سپس به عامل مهاجرت به خارج از افغانستان. همه می دانیم که عصر جهاد در افغانستان جابجاییهای ناخواسته و خواستهی جمعیتی را موجب شد. مردمی که تا آن زمان در محدودهی معینی می زیستند به خاطر شرکت در جهاد، منطقهی سکونتی خود را ترک گفتند یا بر اثر سرکوبیهایی بی وقفه ی روسیان و رژیم وابسته به آن ناچار به ترک موطن خود شدند. چنین تحولاتی در بستر جمعیتی در طول تاریخ افغانستان بی سابقه بوده است. هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی. گاه دیده ایم که جابجایی به صورت گروهی بوده است و گاه دیده ایم که جابجایی به شکل بخشی یا فردی از یک گروه

خویشاوندی و قومی انجام گرفته است. یعنی قسمتی از خانواده به جایی رفته و قسمت دیگرش یا در همانجا مانده یا در جایی متفاوت از آن بخش سکونت گزیده است. حال اگر به این عامل مهم یعنی جابجایی درونی، عامل مهاجرت را اضافه کنیم، درمی یابیم که مهاجرت‌های میلیونی مردم افغانستان به خارج به خصوص به ایران و پاکستان تا چه حد به گردش مدام تحرکات جمعیتی دامن زده است. در خارج افغانستان همین عامل مهاجرت باعث شد که بسیاری از مردم افغانستان از مناطق مختلف در آمیزش باهم قرار گیرند و دوستیها و خویشاوندیهای تازه بیافرینند و همبستگیهای وراقومی به بار آورند. مردمی که از اقوام و از مناطق مختلف به خارج از کشور رفته بودند در واقع در ارتباط با جامعه‌ی میزبان یک کل واحد را تشکیل می‌داده‌اند و به همین لحاظ نیز هویت جمعی تازه به دست می‌آورده‌اند که شاید تا قبل از آن به این حد و اندازه به آن نیازمند نبوده‌اند. آنچه در ایران رخ داد شاید نیرومندتر از پاکستان بوده است. یا حداقل نیرومندتر از آنچه که در اردوگاههای پاکستانی به وقوع پیوسته است. در ایران، مهاجران در مناطق مختلف پراکنده گشتند و به هر حال چه به صورت قانونی یا غیر قانونی از سویی به سوی دیگری می‌رفتند و می‌کوچیدند. همین تحرک و جابجایی، به هر علت که بوده باشد، به نزدیکی ارتباطات در میان مهاجران انجامیده است. تحرکات درونی در داخل افغانستان نیز در عمل همین نتیجه را به بار نشانده است.

نادیده گرفتن عامل تحرک جمعیتی در افغانستان در واقع به معنای دور شدن از واقعیات این کشور است. عوامل دیگری چون دستیابی به شغل در منطقه‌ای دیگر یا آموزش، هرچند محدود، ولی به نوبه‌ی خود به تقویت آمیزش مردمی در این کشور مدد رسانده است. براساس چنین داده‌هایی می‌توان گفت که بیشتر مناطق و شهرهای افغانستان در معرض آمیزش قرار داشته‌اند و کمتر جایی را می‌توان برشمرد که خصلت قومی یکدست داشته باشد. این استدلال به هیچ وجه به معنای نفی عامل قومی نیست. بلکه در جهت آن است که نمی‌توان براساس معیار قومی به تقسیم‌بندیهای موجه و معنادار و ماندگار جغرافیایی و کشوری رو آورد. از طرف دیگر خوب است توجه کنیم که جامعه‌ی افغانستان بر اثر برنامه‌های اقتصادی و تحولات تازه در معرض آمیزشهای بیشتر و حتی پیش‌بینی نشده قرار دارد. پس هرگونه تقسیم‌بندی قومی می‌تواند در مدتی دیگر بی‌اعتبار گردد و نیاز به تقسیم‌بندی تازه‌ای را دامن زند.

از این رو باید گفت استدلال کسانی که خواستار منطقه‌بندی افغانستان براساس تقسیمات قومی هستند، نمی‌تواند چاره‌ساز مشکلات باشد. واقعیت این است که افغانستان به هر حال

در راه شکلگیری کشور-ملت گام برمی دارد و عنصر مشترک و ملی تقویت گشته است. پس منطقه‌بندیهای ذهنی فقط می تواند مبنای اختلافات گسترده و پایان‌ناپذیر شود. همین تقسیم‌بندی موجود ولایات در افغانستان با همه‌ی انتقاداتی که به آن وارد است می تواند راه را برای همزیستی ملی باز کند چنانچه بتوان امکانات برابر برای همه‌ی ایالات فراهم آورد و در سیاست‌گذاری ملی همه را به یکسان مورد توجه قرار داد و امکانات کشور را به تناسب در اختیار ایالت و ولایات گذاشت. مفهوم منطقه‌بندی را می توان در حوزه‌ی برنامه‌ریزی به کار گرفت و امکانات معینی را در اختیار یک مجموعه‌ی مرتبط قرار داد تا از دوباره کاری پرهیز شود و سطح هزینه‌های توسعه و انکشاف را پایین آورد ولی نمی توان با اتکاء به همین مفهوم به طراحی سیاستهای مصنوعی قومی دلبسته گشت و مردم یک قوم را به زور مفهوم ذهنی و قدرت سلاح از محلی به محل دیگر کوچ داد تا منطقه یا مناطق جدید با تخیلات ذهنی طراحان قومی هماهنگ شوند.

هستند کسانی که امروز هم خواستار تقسیم افغانستان به پنج یا هفت منطقه‌اند. این تقسیم‌بندیها نه واقعی‌اند، نه بر مبنای معیارها و موازین یکدست تنظیم شده‌اند و نه پشتوانه‌ی تاریخی منسجمی دارند. کسانی هم که برای ایجاد یک منطقه‌ی خاص گاه به تاریخ ارجاع می دهند، نباید از یاد ببرند که چنین نامها و مناطقی از نظر تاریخی شامل سرزمینهای دیگری هم می شده که خارج از افغانستان کنونی قرار گرفته‌اند و کاربرد و استعمال خاص آنها ممکن است موجب بروز کشمکشهایی با همسایگان شود. حتی با چند همسایه. و این درست چیزی است که افغانستان امروز به آن نیاز ندارد.

از اینها که بگذریم در حقیقت تقسیم‌بندی منطقه‌ای به هیچ وجه به معنای قرار گرفتن یک قوم در یک منطقه نمی شود. در هر یک از مناطقی که معمولاً پیشنهاد میشود بیش از یک قوم قرار می گیرد. در نتیجه باز به همان جای نخست برمی گردیم.

البته باید در قانون اساسی تازه موقعیت اقوام را به رسمیت شناخت و حقوق برابر آنها را محترم شمرد. حداقل دو راه برای چنین سیاست و اندیشه‌ای می توان برشمرد: دموکراسی شهروندی و اصل عدم تمرکز. نخست رعایت اصل شهروندی است. به همین لحاظ فکر می کنم که اصل دموکراسی شهروندی کارسازتر از به اصطلاح دموکراسی فدرال است. با دموکراسی شهروندی همه‌ی شهروندان صرف نظر از تعلق قومی، عقیدتی و منطقه‌ای یا هر نوع تعلق دیگری در برابر قانون یکسان‌اند و از حقوق برابر برخوردارند. البته در صورت استقرار چنین اصلی هرکس می تواند از قوم خود یا از همعقیده‌یهای خود پشتیبانی کسب کند ولی نمی تواند این کار را با نفی دیگر شهروندان انجام دهد. دموکراسی شهروندی

افغانستان را از نظر مرحله‌ی تاریخی به پیش می‌راند و هویت قومی را همچون وسیله‌ای در جهت توجیه هویت‌های بسته و هراسناک از تماس با هویت‌های دیگر به کار نمی‌برد. قانون اساسی جدید افغانستان در زمانی تنظیم می‌شود که منطقه در معرض بحران قانون اساسی قرار گرفته است. تقریباً همه‌ی کشورهای همجوار افغانستان کمابیش با بحران قانون اساسی دست به گریبان‌اند. از این رو می‌توان گفت که افغانستان بالقوه توان آن را دارد که نمونه‌ای برای همسایگان بشود چنانچه قانون اساسی خود را با اتکاء به فرهنگ خود و تمدن مشترک در منطقه و همچنین معیارهای جهان مدرن آرایش دهد. با توجه به انواع مشکلات که نمی‌خواهم آنها را فعلاً در این جا برشمردم، تردید دارم که بگذارند افغانستان در این راه گام بردارد. با این حال باید کوشش کرد که افغانستان گامی به پیش بردارد و عقربه‌ی زمان را ناخواسته و خواسته به عقب برنگرداند.

تقسیم‌بندی کنونی کشوری در افغانستان را می‌توان حفظ کرد و براساس آن در مسیر عدم تمرکز گام برداشت و آنچه را که هواخواهان حقوق قومی به صورت منطقی طرح می‌کنند از این راه تأمین کرد. اصل عدم تمرکز نه تنها حقوق اقوام را در نظر می‌گیرد بلکه همبستگی ملی را هم مورد توجه قرار می‌دهد و از تمرکز غیر ضرور که به زیان کشور و ملت و اقوام افغانستان می‌انجامد، جلوگیری می‌کند. کارگزاران سازمان ملل و برخی از گروه‌های داخلی در مسیر ایجاد تمرکز مصنوعی قدرت، دستگاه اداری و مالی حرکت می‌کنند و از این راه برای کشور در دسرهای ناشناخته‌ای را در آینده تدارک می‌بینند. در حالی که عدم تمرکز قدرت با تاریخ افغانستان و ساختار قومی و مرحله‌ی کنونی تاریخی این کشور سازگارتر و ماندگارتر است. در نظام عدم تمرکز پیشرفت محلی با مشارکت مردم محل ممکن می‌گردد و خواسته‌ها و تقاضاهای محلی روشن و آشکار به زبان می‌آید و از همه مهم‌تر آن که سدی در برابر فساد محتمل در مرکز سر بلند می‌کند که به سود مردم ولایات است. آن مناطقی هم که ساختار نسبتاً منسجم و یکپارچه‌ی قومی دارند (مانند برخی نقاط بامیان یا جاهای دیگر) می‌توانند از این راه منافع خود را در چارچوب منافع کل جامعه دنبال کنند و به این واقعیت هم بیندیشند که جزیی از جامعه‌ی افغانستانند و حق دارند نسبت به سرنوشت کل جامعه هم اظهار علاقه کنند و در شکلگیری این سرنوشت که در ضمن سرنوشت خودشان هم هست سهیم شوند.

دو اصل عدم تمرکز و اصل دموکراسی شهروندی در کنار هم می‌توانند هرآنچه را که مدافعان حقوق قومی به صورت منطقی طرح می‌کنند در بر بگیرند بی‌آنکه اسباب پراکندگی ملی را ترویج دهند یا اندیشه‌های بسته و بازدارنده را بیروانند و زمینه‌ساز کینه‌توزیهای

تازه‌ای بشوند. اصطلاح فدرالیسم ناروشن و نادقیق است و در منطقه‌ی ما بار تاریخی ناخوشایندی را به دوش می‌کشد. در ضمن طرفداران قومیتها باید بدانند که نمی‌توان قومیتها را به گونه‌ای مصنوعی احیاء کرد. قومیتها به همان اندازه که حضور واقعی دارند، واقعی اند نه به آن اندازه که عده‌ای در تخیل خود آنها را ترسیم می‌کنند یا می‌خواهند از این راه وسیله‌ای به دست آورند برای کسب قدرت و مطرح ساختن منافع فردی خود در پرتو دفاع از قوم معینی. این که چگونه می‌توان دموکراسی شهروندی و عدم تمرکز را در قانون اساسی افغانستان گنجانند و نظام سیاسی و حکومتی متناسب با آن را برقرار ساخت، مطلبی است که در یک رساله‌ی دیگر، بطور جداگانه به آن می‌پردازیم.^۱

پاسخهای پس از پایان سخنرانی

من عرایض زیادی داشتم، ولی با این وقت کمی که هست، فقط یکی دو نکته را توجه می‌دهم، یکی اینکه، قبلاً هم در صحبت‌م عرض کردم، اساس کار باید فصل‌بندی باشد. این مسئله مهم است، برای اینکه فکر می‌کنم، یک جایی ما باید از این اصل اساسی و پایه‌ای دفاع کنیم، که تمام مردم ساکن در افغانستان برابرند. این اصلاً پایه است، و مسئله فدرالیسم و دموکراسی فدرالیسم بحثهای دیگر است. اگر اساس نباشد، بحثهای دیگر معنایی نخواهند داشت. ما باید بگوییم، تمام افرادی که در افغانستان زندگی می‌کنند، صرف‌نظر از قومیت، زبان، دین، تعلق، جنسیت و هر جور دیگری که بگوییم، با هم برابرند. این یک دستاورد مهم فرهنگی، سیاسی، تمدنی و هر چه که بخواهید، خواهد بود. و مهم است. به نظر من فرمایشاتی که آقای دکتر موسوی کردند و نکته‌های خیلی مهمی در فرمایشات ایشان بود، مهم است و باید به آن هم توجه کرد. ولی اینکه آنطور که ما می‌گوییم، درست است که مردم آسان نمی‌آیند شرکت کنند در بحث قانون اساسی. اما یک فرصت تاریخی در افغانستان بوجود آمده که مفهوم قانون اساسی را به بحث عمومی بگذاریم. و این فرصت تاریخی یک فرصت دموکراتیک است. یعنی دموکراسی هم اینطور نیست که روزی چند نفر با هم می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند، و فردایش دموکراسی می‌آید. تمرین دموکراسی و انجام دادن اعمال دموکراتیک، خودش به تقویت دموکراسی در جامعه کمک می‌کند. من می‌گویم، این فرصت را از دست ندهیم، و با نوعی بحثهای سنگین، آن را عقیم نکنیم، در فرمایشات دیروز آقای قبول، یک رشته نکات بود. یکی اینکه افراط نکنیم در این بحثها. و این راه‌همی ما باید

۱. این سخنرانی بخشی از نوشته‌ای است که متن کامل آن جداگانه منتشر خواهد شد.

رعایت کنیم. من با بعضی فرمایشات ایشان موافق نیستم، همانطور که ایشان با عرایض من موافق نیست. ولی همین که بحث می‌کنیم، مهم است. نفس کار اهمیت دارد. مثلاً بنده موافق نیستم، وقتی می‌فرمایند در شمال یک قوم خاصی است. کافی است شما به یک بخش از شمال بروید، می‌بینید که یک مجموعه‌ای از اقوام وجود دارند. و این را واقعاً دوستانه می‌گویم، نه فقط برای بحث ایجاد کردن. بالاخره آنجا هزاره‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها هستند. من هم چند ماه پیش آنجا بودم، و آدم اینها را به چشم خودش می‌بیند. شما نمی‌توانید یک استان را به صرف امر ذهنی به یک قوم معینی اختصاص بدهید. این دموکراتیک نیست. و این نقض غرض می‌شود و این بحث و فرصت تاریخی ما را سنگین می‌کند. در اینکه اقوام در افغانستان باید حقوقی داشته باشند، کاملاً موافقم. ما در این تمدن یک مجموعه‌ای از اقوام بودیم، اما اقواممان را هم نیندیم. من این را برحسب تجربه، سن و این موی سفید عرض می‌کنم. ما در فرهنگ این بحث را عمیق داریم، که اقوامی که هویت بسته جستجو می‌کنند، چنان بسته می‌شوند که در درونشان فساد رشد می‌کند. هر فرهنگ قوی (فرهنگ‌های قومی در تاریخ همین‌طور بوده‌اند) موقعی نیرومند، بوده‌اند که در دادوستد، نیرویشان را نشان داده‌اند. همین کاری که در کشور ما، ایران شد. و این آقایان آمدند و مسئله شرق و غرب، و اینکه خود ما هستیم و همه را بستند و نگذاشتند. حالا گرفتار شده‌اند. فرهنگ قوی در دادوستد است. در اینکه یک قوم حقوقی دارد، خب، حقوق دارد. ولی ما در استانها (انتخابات آلمان را شما نگاه کنید) ما در یک ولایاتی در افغانستان، نه تنها، یک قوم اکثریت داریم، چندین قوم کوچک هم داریم که حقوق این اقوام کوچک هم باید حفظ شود. مثلاً در آلمان، یک جا، لیست انتخابات حزبی دارید. یکجا فرد هم حق دارد، خودش را مستقیم نامزد کند. یک جا هم اگر یک جایی ببینند، اقلیت می‌شود، گروه‌های کوچک هم می‌توانند در انتخابات، داخل سیستم بروند.

جناب قبول! ببینید، ما در ماهیت مسئله که حرفی نداریم، فرم و شکلش را باید درست پیدا کرد. یعنی شما همه‌ی این کار را نمی‌توانید از طریق قانون اساسی بکنید. قوانین تکمیلی مثل قانون انتخابات، و سایر قوانین دیگر، اینهاست که حقوق را واگذار می‌کند. و آخرش هم ما می‌خواهیم که همه‌ی مردم برابر باشند، اگر در جاهایی فرد نمی‌تواند خودش یا گروهش را بشناساند، (چون گروهش اقلیت می‌شود) باید کاری کرد که گروه‌های کوچک هم بتوانند به نوبه خود سهم شوند. بنابراین من الان بیشتر نگران این هستم که برای حقوقی که شما در ذهنتان است راه‌حل عملی پیدا کنم، این را وقتی می‌گوییم، به‌عنوان این نیست که یک بحث جدلی ایجاد شود، بلکه صمیمانه عرض می‌کنم، و این نکته‌ی آقای موسوی را هم شما در مورد پشتونها فراموش نکنید، و این در اقوام دیگر هم است، همین لایه‌های زیرین پشتون،

سالها به آنها توهین شده است. اما یک خاطره مشترک و چیزی هم در طول جهاد و دفاع از این سرزمین به وجود آمده است، که حالا شما یک دستاوردی دارید، از یک، هزاره، پشتون، تاجیک، ترکمن برای این سرزمین جنگیدند. این امتیاز تاریخی که اولین بار در تاریخ افغانستان بوجود آمده است (البته اعتقاد بنده است، و ممکن است من اشتباه کنم). جنگهای پیشین که افغانها بر انگلیسی ها پیروز شدند، جنگهای محدود قومی بود. این جهاد اولین بار جنگ سراسری بود، یعنی از یک، رفت برای خاکی که در آن زندگی نمی کرد، جنگید. حالا شما که چنین سهمی را از نظر تاریخی بدست آورده اید، از خودتان نگیرید. هزاره فقط در قسمت هزاره جات نجنگید، بلکه در هرات شما هم آمد و جنگید. ولی دموکراسی، همه‌ی افرادی را که ساکن یک مملکت اند، صرف نظر از تعلقات مثل جنسیت، قومیت، مذهب و غیره، برابر می گیرد. ما این اصل را باید بگیریم.

آنچه که شما فدرالیسم می گوید (لغت را می دانم که حساسیت دارد، و جدا از حساسیت، دقیق هم نیست.) همانطور که شما فرمودید، هند را با سیستم فدرالی داریم اما ژاپن را با سیستم متمرکز هم داریم. هر دو هم پیشرفت کرده اند. و ژاپن که بیشتر هم پیشرفت کرده. فرانسه متمرکز دارد، آلمان را هم داریم. البته ببینم به صلاح افغانستان چیست. آنچه که شما می خواهید، در عرف زبان سیاسی و حقوقی، نظام عدم تمرکز است. اما این تعادل تمرکز و عدم تمرکز را باید طوری انجام داد که کسانی که در یک ولایت معینی زندگی می کنند، براساس حق دموکراتیک و برابر شهروندان اعضای آن ولایت انتخاب شوند. بگذارید آن زبانی که بیشتر فهمیده می شود، به کار برده شود. ضمناً هرچه بحث قانون اساسی دموکراتیک طرح شود به نفع شما و همه است. چون عنصر دموکراتیک را ترویج داده اید. من فکر می کنم برویم، دنبال این زبان مشترک و از حساسیت تاریخی، کمی بیرون بیایید.

من چون نمی توانم عرضم را بشکافم، فقط می خواستم توضیح بدهم. البته در مقاله ام هست که چرا من می گویم، اساس دموکراسی حقوق شهروندی است. چون شما براساس شهروندی، تبعه و عضو یک کشور می شوید و حق برابر پیدا می کنید. و به قول آقای آریانفر، دیگر رعیت نیستید. و یا به علت اینکه به یک قوم تعلق ندارید، در اقلیت قرار نمی گیرید. این مسئله شهروندی، به هر حال بنیان دموکراسی مدرن است، براساس رأی برابر، که باید بوجود بیاید.

منتها در مورد جهانی شدن، اینکه چرا جهانی شدن در یک زمانی همراه با قومیت گرایی بوجود می آید، خیلی پدیده تئوریک مهمی است که جایش البته این جا نیست.

فرماندهی ما!

(متن اول)

ریاست جلسه مسعود خلیلی: شخصیت دیگری که الان با شما صحبت می‌کند، در نوشتن و گفتن درباره‌ی مسعود واقعاً پهلوان بود. قلم بدست می‌گرفت و پهلوانانه می‌نوشت. یلی بود در دنیای مطبوعات که برای ملت افغانستان و مسعود می‌نوشت. او چنگیز پهلوان است (کف‌زدن حضار). چنگیز پهلوان تا آخر حیات وی با وی بود. از دوستان مسعود بوده است. هر وقت من دوستان مسعود را می‌بینم، او را بیاد می‌آورم. زیرا: «ای گل به تو خرسندم که تو بوی کسی داری». تو هم بوی کسی داری.^۱

بنام خداوند جان و خرد

آخرین بار که او را دیدم سپتامبر ۱۹۹۹ بود. به زحمت به تاجیکستان وارد شدم و از آن جا به مدد بستگان فرمانده مسعود به سوی پنجشیر راه افتادم. شرح تفصیلی این سفر را در نوشته‌ای دیگر خواهم آورد.

پنجشیر در آن هنگام در برابر حمله‌ی بزرگ طالبان که با کمک مستقیم پاکستان تدارک دیده شده بود، یک بار دیگر با سربلندی قد برافراشته بود. آنچه که می‌شنیدم و می‌دیدم حکایت از یورش سرنوشت‌ساز می‌کرد. طالبان و هم‌پیمانان‌شان تا دهانه‌ی پنجشیر آمده بودند. اگر می‌توانستند گامی دیگر بردارند، به خیال خودشان کار را یکسره می‌کردند. بخش اعظم افغانستان به هر حال زیر سلطه‌ی خشن و بی‌رحم طالبان بود، اما مقاومت فرمانده

۱. متن گفتار در نخستین سالگرد رسمی بزرگداشت مسعود، سنبله ۱۳۸۱ در کابل. این گفتار با تغییراتی در چند جا و چند کتاب به چاپ رسیده است. از آن جمله در کتاب «مسعود فراتر از مرزها» جلد اول. پس از این سخنرانی نماینده‌ی حکومت ایران به سخنرانی و حضور من نزد برگزارکنندگان مجمع اعتراض کرد. از آلمان آمده بودم به کابل. پس از کنفرانس برلن هم بود. از این رو دو متن از این گفتار را می‌آورم تا خوانندگان بدانند تفاوتها چیست.

مسعود مانع مشروعیت یابی این گروه شده بود. پنجشیر درین مقطع زمانی بسان نماد مقاومت تمامی افغانستان سر برآورده بود، و مدام سلطه‌ی طالبان را به چالش می‌خواند. گروه طالبان کوشش فراوان به کار می‌بست تا به کمک حامیان از شناسایی بین‌المللی برخوردار گردد لیکن هیچ کشور معتبر و آبرومندی حاضر نبود آشکارا به حمایت ازین جریان عقب‌افتاده برخیزد. تنها سه کشور به شناسایی طالبان رو آوردند که تا آخر تنها ماندند. مقاومت مسعود عمده‌ترین عامل بازدارنده بر سر راه شناسایی گسترده‌ی طالبان بود.

در اواخر سال ۱۹۹۹ و سپس در طول سال ۲۰۰۰ در فضای سیاسی افغانستان و در میان نیروهای مقاومت امواج ناامیدی پراکنده بود. برخی می‌خواستند با تکیه بر واقع‌بینی به نحوی با طالبان کنار بیایند و از این راه صحنه‌ی مبارزه را ترک گویند. برخی دیگر مرتب از اشتباهات گوناگون سخن می‌گفتند و بر این تصور بودند که بدین ترتیب می‌توانند نظر مساعد پاکستان را به خود جلب کنند. عده‌ای هم به طرق گوناگون و بی‌سروصدا صحنه‌ی پیکار را ترک می‌کردند و از دیدار با امرصاحب دوری می‌جستند. البته بخش در خور توجهی از رزمندگان و مردم عادی همچنان به مقاومت در برابر نیروهای واپس‌گرا و خارجی اعتقاد داشت.

احمد شاه مسعود در اواخر سال ۱۹۹۹ در برابر امواج دلسردکننده ایستادگی می‌کرد و تنها امید نهضت مقاومت به‌شمار می‌رفت. به خرده‌گیریها اعتنایی نداشت و در صحنه‌ی نبرد همانسان دل‌آوری نشان می‌داد که در دوران جهاد. این خصوصیت یکتا و برجسته‌ی او نه تنها در منطقه که در مقیاس جهانی امری استثنایی به حساب می‌آمد. در شمال، در غرب، در شرق، و در جنوب موفقیت‌هایی نصیب طالبان و هم‌پیمانانشان گشته بود. همه می‌دانستند که گروهی از بیگانگان حرفه‌ای و مزدور در کنار طالبان با نیروهای ملی می‌جنگند و مصمم‌اند افغانستان را به پایگاهی تبدیل کنند به منظور نفوذ در کل منطقه.

در صحنه‌ی بین‌المللی تمایل به شناسایی طالبان تقویت شده بود و کشورهای بیشتری به شناسایی این گروه خشن علاقه نشان می‌دادند، در غرب و حتی سازمان ملل متحد گرایش به ایجاد روابط با طالبان و تدارک روابط منظم با آنان رواج یافته بود حتی برخی از کشورها و دیپلماتها در این میدان آشفته از هم سبقت می‌گرفتند. در اکتبر سال ۲۰۰۰ در مجمعی از کارشناسان بین‌المللی که به دعوت سازمان ملل گردهم آمده بودند، فکر شناسایی طالبان تبلیغ می‌شد. در آن هنگام با شدت تمام با این سیاست به مخالفت برخاستم. در اقلیت محض قرار گرفتم، در نتیجه مرا به جلسات بعد دعوت نکردند. هواخواهان شناسایی طالبان می‌گفتند، افغانستان را باید به هر حال به سوی ثبات سوق داد و با شناسایی طالبان آنان را وادار

به پذیرش مسئولیت در برابر جامعه‌ی جهانی کرد. این کارشناسان حضور نیروهای بیگانه را در افغانستان و مداخله‌ی آشکار نظامی خارجیان را یکسره نادیده می‌گرفتند و مردم افغانستان و مصالح ملی این کشور را به‌هیچ‌وجه ارج نمی‌نهادند. آنچه اهمیت داشت منافع استراتژیک کشورهایشان بود.

فرمانده احمد شاه مسعود با هشیاری کم‌نظیری این تحولات را زیر نظر داشت و با همه‌ی این دشواریها کمترین تردیدی به دل راه نمی‌داد، او در این مقطع دشوار به فرماندهان ازجان‌گذشته‌ی افغانستان تکیه می‌زد و از کوشش خستگی‌ناپذیر خود ذره‌ای نمی‌کاست. درست هنگامی که در داخل و خارج سخن از خستگی می‌رفت و سعی بر آن بود که کار افغانستان را یکسره کنند و به سود طالبان گام بردارند، مسعود با مقاومت حیرت‌انگیز و بی‌تردید افسانه‌ای خود تمام معادلات را بر هم می‌زد و همه را وادار به تأمل می‌کرد. مردمان همه در شرایط عادی باهم برابرند و رفتار کمابیش یکسان دارند. تنها در دوران سختیهاست که تفاوت واقعی آدمیان از هم آشکار می‌گردد. در لحظات حساس زندگی است که بزرگی و حقارت و میانمایگی پدیدار می‌گردد و مرزبندیها آشکار می‌شود. مسعود از شخصیت‌های ممتاز و کم‌مانند است که بارها در شرایط دشوار خصوصیات برجسته‌ی خود را نمایان می‌کند و جنبش مقاومت را از تداوم برخوردار می‌سازد.

در سپتامبر ۱۹۹۹ امر صاحب با همه‌ی گرفتاریهایش بسان گذشته با بزرگواری و محبت اجازه داد به خطوط جبهه بروم. فرماندهانی را می‌دیدم که با سادگی زندگی می‌گذرانند و لحظه‌ای از فکر نبرد غافل نبودند. مردمانی ساده را می‌دیدم که سلاح به دست آمده‌ی نبرد با طالبان و خارجیان اند. از آنان می‌پرسیدم چرا می‌جنگند و در چنین وضعیت دشواری چه امیدی دارند؟ تقریباً همه در پاسخ می‌گفتند ما می‌خواهیم از خانواده‌ی خود و از سرزمین مان دفاع کنیم. این مردم همه مسلمان و معتقد بودند اما هیچ‌کدام به اسلام طالبان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند، اسلام طالبان را انحراف آشکار از دین و از رسم زندگی افغانستان می‌دانستند. دیدارهایم با افراد مختلف به من نشان داد که روحیه‌ی مقاومت همچنان نیرومند است. چیزی که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد حضور گسترده‌ی جوانان در سراسر جبهه بود. کلان سالان از ضرورت نبرد سخن می‌گفتند و جوانان سلاح به دست در پهنه‌ی نبرد سهم می‌گرفتند.

احمد شاه مسعود فرماندهی بود از میان مردم. با آنان می‌زیست و همپای آنان در همه‌ی نبردها شرکت می‌جست. مردم احمد شاه مسعود را از خود می‌دانستند و به او عشق می‌ورزیدند، او در تصمیم‌گیریهای مهم و سرنوشت‌ساز نظامی همواره به سخن فرماندهان

خود و مردم ساده‌ی محلی گوش فرامی داد و از تکروری و استبداد روی گردان بود. چنین مجموعه‌ای از روابط، چهره خاصی به جبهات او اعطا می‌کرد و بر قدرت و رزمندگی این جبهات می‌افزود. اشتباه اردوی خصم در ضمن از این امر ناشی می‌شد که نمی‌توانست این خصوصیات را درست درک کند و ارزش ارتباطات انسانی حاکم بر جبهات مسعود را درست بسنجد.

در ماه‌های پایانی سال مسیحی ۱۹۹۹ و پس از شکست حیرت‌انگیز طالبان و هم‌پیمانانشان کوششهای مسعود ابعاد تازه‌ای پیدا کرد. سیاست گشایش جبهات جدید نبرد را بازی گرفت و به فرماندهانی که با اثر شکست‌ناچار به ترک افغانستان شده بودند، امکان داد که به صحنه‌ی نبرد بازگردند. امکانات اندک خود را با آنان تقسیم کرد و از این راه بر وسعت صحنه‌ی نبرد افزود. با آن‌که همه دانستند شمار زیادی از خارجیها به نام طالب در افغانستان حضور یافته‌اند کمتر رسانه یا سیاستمداری در سطح جهانی از این موضوع سخن می‌گفت. در همان هنگام در پنجشیر اسیرانی را دیدم که از پاکستان و چین و کشورهای عربی آمده بودند. موقعیتی بود نابرابر. حضور مشاوران نظامی و سلاح خارجی همراه با مزدوران و فریب‌خوردگان در تمام نبردهایی که علیه جبهات تدارک دیده می‌شد، به چشم می‌خورد ولی در جامعه‌ی جهانی انعکاس نمی‌یافت. سعی بر آن بود که گفته شود مردم افغانستان با هم سر سازگاری ندارند و نمی‌توانند به صلح دست یابند. با این حال پایداری مسعود عامل تعیین‌کننده‌ای بود که هیچ‌کس قادر نبود آن را نادیده بگیرد. به تدریج با یاری مسعود جبهات تازه‌ای گشوده شد که بر نگرانیهای مداخله‌جویان خارجی در همسایگی و در خارج از منطقه افزود. روحیه‌ی نبرد در صفوف طالبان آسیب دیده بود و حضور خارجیان در صحنه‌های نبرد بیش از گذشته به چشم می‌خورد.

گروه طالبان به تنهایی قادر نبود هیچ نبردی را تدارک بیند یا به انجام برساند، چه رسد به آن‌که به پیروزی دست بیابد. در نبردهای آغازین نیز همواره با پشتیبانی گسترده‌ی خارجی دست به حمله زده بود. کمکهای مالی، اطلاعاتی و تجهیزاتی (لجستیکی) بی‌تردید در عملیات نظامی طالبان نقش مهمی داشته‌اند ولی حضور نیروهای خارجی از کشورهای مختلف عامل مهم دیگری بود که در جای خود باید مورد توجه قرار بگیرد. طالبان هرگز نتوانستند در طول فعالیت‌هایشان تنها با اتکای به نیروی بومی دست به فعالیت بزنند. در مراحل مختلف، بسته به موقعیت و بسته به شرایط، از نیروی انسانی خارجی بهره‌مند می‌شدند. در آغاز فقط تصور بر این بود که شهروندان پاکستان در مجموعه‌ی این نقشه سهم گرفته‌اند و در نبردها حضور پیدا می‌کنند، به تدریج آشکار گشت که صفوف طالبان از مردمان

متنوعی تشکیل شده است که از کشورهای گوناگون به ویژه از کشورهای عربی برآمده‌اند. اسیران جنگی در پنجشیر و سایر جاها نشانگر این واقعیت بود که یک بریگاد بین‌المللی علیه آمرصاحب و جبهه‌ی مقاومت شکل گرفته است. در غرب تا مقاطع یازدهم سپتامبر کسی نمی‌خواست از تشکیل و از حضور این بریگاد بین‌المللی سخن بگوید.

بریگاد متجاوز و مزدور بین‌المللی دو هدف عمده را تعقیب می‌کرد. نخست تصرف افغانستان و سپس تبدیل این کشور به عنوان یک پایگاه منطقه‌ای و جهانی به منظور تصرف کشورهای هم‌جوار و ترور مخالفان خود در سراسر جهان. این نقشه‌ی دوسویه‌ی شوم و خطرناک در اساس بر اثر مقاومت حماسه‌گونه‌ی احمد شاه مسعود نمی‌توانست به طور کامل به اجرا دربیاید. طراحان این نقشه در نظر داشتند نخست افغانستان را در مدت زمان کوتاهی به تصرف درآورند و از آن مرحله به بعد راه را برای دستیابی به کشورهای همسایه بگشایند. در چارچوب این نقشه ایجاد یک خلافت اسلامی در حوزه‌ی آسیای مرکزی و غربی طراحی شده بود. این خلافت دروغین می‌بایست با ترویج زبان عربی و آداب و رسوم عشیره‌ای عرب همه‌ی فرهنگهای بومی را تحت تأثیر بگیرد و در مرحله‌ی بعد تمام آنها را نابود کند. در ظاهر ترویج اسلام تعقیب می‌شد ولی در باطن به نام اسلام استقرار سلطه‌ای تازه از عقب‌ماندگی و وابستگی به منافع بیگانه را پی می‌گرفتند. طراحان پنهانی و واقعی این نقشه نیز اهداف خود را پی می‌گرفتند. برای آنان ترویج موقت جریان ساختگی اسلام سیاسی و تسلط بر حوزه‌ی گسترده‌ای مهم می‌بود که از آسیای مرکزی شروع می‌شد، دریای خزر و قفقاز را دربرمی‌گرفت و تا خلیج فارس امتداد می‌یافت. این اهداف هنوز هم در مقیاس منطقه‌ای و جهانی تعقیب می‌شوند. در هر دو سو در هر دو گروه.

نکته‌ی درخور توجه این است که چگونه این دو هدف به ظاهر متضاد، در عرصه‌ی عمل در خدمت هدفی واحد قرار می‌گرفتند؟ تنها از طریق تشریح نظریه‌ی جهانی شدن است که می‌توان به توضیح این ارتباط پیچیده و چندبعدی پرداخت. آنچه که در آغاز به نام اسلام بنیادین رواج می‌یافت، در مرحله دیگر زمینه‌ساز اشاعه‌ی معیارها و عناصری می‌گشت که عملاً به ضد خود می‌انجامید و حتی حذف خود را سازمان می‌داد. یعنی اسلام «راستین» که به قصد مقابله با فرهنگ غیراسلامی سر برآورده بود به سبب رفتارهای نامتعارف و خردستیز راه را برای ورود همان چیزی هموار می‌ساخت که رویارویی با آن را در سر می‌پروانند. اسلام افراطی طالبان و هم‌پیمانان خارجی شان آشکار در ستیز با تحول فرهنگی جامعه قرار داشتند و در نهایت ناخشنودی و نارضایتی مردمان را دامن می‌زدند. از این رو می‌توان گفت که تضاد واقعی، در تصادم میان دو فرهنگ اسلامی و غربی به وقوع نمی‌پیوست، بلکه در

رویاری می‌تواند میان نوعی اسلام وارداتی و فرهنگ بومی تجلی می‌یافت. این پدیده‌ی پیچیده هنوز از بستر منطقه‌ی ما رخت بر نبسته است. شکست سیاسی-نظامی طالبان به معنای شکست کامل این جریان نیست. هنوز تفکر طالبانی در کشورهای منطقه جریان دارد و به صورت شبیحی سرگردان در جست‌وجوی مأمن تازه‌ای به این یا آن شکل قد علم می‌کند. این شبیح چنان که نتواند در منطقه جایگاهی امن برای خود بیابد، در جست‌وجوی کشوری دیگر در منطقه‌ای دیگر برخواهد آمد.

هنگامی که ابر یأس و ناامیدی سراسر افغانستان را فراگرفته بود، احمد شاه مسعود توانست در گوشه‌ای از این کشور شعله‌ی مقاومت را همچنان فروزان نگه دارد و نه تنها نور امید را در دل هم‌میهنانش بتاباند بلکه امواج امید و همبستگی را در منطقه‌ی وسیعی که امروز آسیای میانه نام گرفته است و هم‌چنین در کشورهای ایران بپراکند. در تاجیکستان مردم عادی او را قهرمان ملی خود می‌دانستند و در کشورهای ایران دلبستگی به مسعود به تدریج جان گرفت و امروز حتی رونقی چشمگیر یافته است. شناسایی و اهمیت تمدنی نقش مسعود نیازمند بررسی تفصیلی جداگانه‌ای است. امید دارم اگر عمری بماند مانند گذشته بار دیگر در این راه سهم بگیرم.

فرمانده‌ی ما!

(متن دوم)

بنام خداوند جان و خرد

بنده تشکر می‌کنم که امروز این افتخار را یافتم که اینجا حضور پیدا کنم. هم به احترام آمر صاحب شهید و هم اینکه امروز هم آموختم از این همه عشقی که جناب مسعود خلیلی صاحب نسبت به احمدشاه مسعود ابراز می‌کنند. وجود من در واقع پر شده است. این همه احساسات صمیمانه که من شاهد هستم که همیشه اطرافیان احمدشاه مسعود همین عشق را نسبت به او داشتند. دکتور عبداللّه، قانونی صاحب، و... دیگرانی که ده‌ها و صدها بوده‌اند. همه او را دوست داشتند و به او عشق می‌ورزیدند. فکر می‌کردم که ارتباط داشتن با آمر صاحب فقط از نظر معنوی یک راه دارد و آنهم آنست که به او عشق ورزید. این عشق در واقع در تمام این عواطف انسانی امروز و در تمام گفتارها و نوشتارهای مختلف، منعکس شده و منعکس خواهد شد. اما آنچه که بنده می‌خواهم عرض کنم اشاره به یک رویداد تاریخی است که فراتر از این حوزه عاطفی و عشق، به بُعد دیگری هم، یعنی به رویدادها و به شخصیت تاریخی احمدشاه مسعود نگاه بکنیم. نگاه تاریخی نسبت به یک شخصیت بزرگ

مانند احمدشاه مسعود کار ساده‌ای نیست. و نیاز دارد که ما به تاریخ معاصر افغانستان نگاه کنیم تا بتوانیم، حق مطلب را ادا کنیم. بنده فقط یک نکته را عرض می‌کنم و آن اهمیتی است که سال ۱۹۹۹ داشت. بنده پس از حوادثی که امروز پیش از ظهر به آنها اشاره شد، وارد پنجشیر شدم و موقعی بود که طالبان به کمک حکومت پاکستان و این بریگاد بین‌المللی مزدور که خودش را یک بریگاد بین‌المللی اسلامی هم معرفی کرده بود می‌خواستند پنجشیر را فتح کنند که شکست خوردند. شمالی را سوزاندند. سیاست زمین سوخته را در پیش گرفتند. و پس از سه روز، مسعود با یک ضد حمله، طالبان را عقب نشانند. پس از این وقایع بود که من یکبار دیگر افتخار پیدا کردم که خدمت آمر صاحب برسم. روحیه همچنان خوب بود. یعنی یک چیز استثنایی که من واقعاً کمتر در آدم‌ها دیده‌ام. اگر ما امروز اینجا هستیم و افغانستان این وضع را دارد، بی‌تردید مدیون یک شخصیت استثنایی هستیم که آن احمدشاه مسعود بود و البته مدیون دوستان، همکاران، فرماندهان و کسانی که در لحظات حساس تردید نکرده‌اند نیز هستیم. (کف زدن حضار). بارها به آمر صاحب ایراد گرفته می‌شد. این مرد یکی از خصوصیاتش (امروز خصوصیات متعدد آمر صاحب اینجا از طریق افراد مختلف بیان شد) ولی یکی از خصوصیات برجسته این مرد بزرگوار تحمل و شکیب او بود. انتقادات را می‌شنید. بارها آنها را برایش می‌گفتند و همه را دنبال می‌کرد و کسی باور نمی‌کرد. یک موردش این بود که می‌گفتند یک سازمان سیاسی تشکیل نمی‌دهد. بارها شاهد بوده‌ام که به افراد مختلف امکانات می‌داد برای اینکه یک تشکیلات سیاسی بوجود بیاوند ولی اختلافات متعدد و به اصطلاح اختلافات روشنفکری که بین خود آن افراد بود، مانع ایجاد یک چنین تشکلی می‌شد. اما تنوع او در این بود که سرمایه و درونمایه عملیات خودش را منحصر به بحث سیاسی نمی‌کرد (کف زدن حضار). بلکه به فرماندهانش توجه می‌کرد. آنها را یک بیک همانطوریکه همه ما امروز به او عشق می‌ورزیم، او به یکایک فرماندهانش عشق می‌ورزید. به آنها احترام می‌گذاشت و سخنان آنها را گوش می‌داد و در عملیات و طراحی‌های از این مباحثی که بین آنها درمی‌گرفت خیلی استفاده می‌کرد. در واقع موفقیت ۱۹۹۹ یعنی آن حمله‌ای که پس از سه روز انجام شد - اگر روزی تاریخش نوشته شود - یکی از مهمترین عملیات نظامی است که در این دوران اخیر جهاد تا به امروز صورت گرفته است. اصولاً در تاریخ نظامی جهانی هم دارای جایگاه خاصی است که چگونه یک نیروی کوچک یک نیروی مهاجم منسجم بزرگ را در عرض یک ضد حمله کوچک پراکنده می‌کند و درهم می‌شکند. بنابراین، این مسئله ۱۹۹۹ مهم است. در آن موقع جهان دید که نیروی طالبان قادر نیست کار تصاحب همه افغانستان را تمام بکند. ب فکر چاره دیگری افتادند. و آن این بود که مسئله

شناسایی طالبان را دوباره مطرح کردند. برای اینکه به عنوان یک واقعیت طالبان را به رسمیت بشناسند. اینها را چون تاریخ هست عرض می‌کنم و قصد دیگری ندارم. در اکتوبر ۲۰۰۲ از طرف سازمان ملل متحد یک مجمع کارشناسی دعوت شد برای مشوره به سازمان ملل متحد در مورد تصمیم‌گیری در مورد افغانستان. تعدادی از کارشناسان بین‌المللی بودند، بنده هم حضور داشتم. جو غالب بر آن جلسه - نمی‌خواهم بگویم از کدام کشورها، از همان‌هایی که همین الآن هم خیلی انتقاد می‌کنند به طالبان به اسلام افراطی و این چیزها انتقاد می‌کنند - این بود که در آنروز می‌گفتند اگر ما اینها را به رسمیت بشناسیم احساس مسئولیت می‌کنند و بالاخره تغییر وضعیت می‌دهند و مثل ایران بالاخره یک روزی مقداری بهتر می‌شوند. این تصور در آن موقع غالب بود. بنده به شدت با این تصور مخالفت کردم. به این اعتبار که پیروزی احتمالی یا فرضی طالبان هم مشکل افغانستان را حل نخواهد نکرد. مشکل جنگ را هم حل نخواهد کرد. و بدتر خواهد کرد و جنگهای تازه‌ای را دامن خواهد زد. این اختلاف نظر البته باعث شد که بنده بعدتر به آن جلسات دعوت نشدم. ولی این مقاومت احمدشاه مسعود بود که چنین ملاحظاتی را متوقف می‌کرد و درهم می‌شکست و گرنه تمایلاتی وجود داشت. واقعه ۱۱ سپتمبر البته مسئله را بالکل عوض کرد. ولی همان وضعیتی که عرض شد، در پیش از آن توسط برخی (همان کسانی که طالبان را حمایت می‌کردند) در صحنه بین‌المللی تحت عنوان قبول واقعیتها تمایل به این نشان داده می‌شد که در واقع یک شناسایی صورت بگیرد. اما این مقاومت گوشه‌ای از افغانستان به رهبری احمدشاه مسعود بود که مانع این سیاست به اصطلاح واقعینانه می‌شد (کف زدن حضار). و امروز افغانستان مدیون همین مقاومت هست. جامعه بین‌المللی مدیون همین مقاومت هست و در واقع همه‌ی منطقه‌ی ما مدیون مقاومت است. بنابراین (بخاطر) یک شعله کوچک، که این مرد بزرگوار فروزان نگهداشت، امروز همه ما مدیون او هستیم. می‌خواهم بگویم که مسعود یک شخصیت منحصر به افغانستان نیست. نه اینکه دوستان بسیاری دارد، مسعود یک شخصیت منطقه ماست. مسعود یک شخصیت تمدن ماست. (کف زدن حضار). ما در این تمدن بخصوص در این قرن اخیر، چنین شخصیتی نداشته‌ایم، نه در ایران و نه در جایی دیگر. این شخصیت را افغانستان بما داد. (کف زدن حضار). ما مدیون او هستیم. با اینکه کشورهای منطقه همه نسبت به او درست رفتار نکردند. من نمی‌خواهم اسم ببرم. کشوری که مداخله نظامی کرد و کشوری که ابهام در سیاستهایش در پی گرفت. هر یک بجای خود مقصراند. (کف زدن حضار). مسعود یک شخصیت تمدنی است به این دلیل خیلی روشن. ببینید، افغانستان و مردم آن او را دوست دارند. مردم تاجکستان او را چنان دوست دارند که وقتی من در گمرک

تاجیکستان گیر کرده بودم، و گفتم از پیش احمدشاه مسعود می‌آیم، تا مدتی ماموران گمرک بمن احترام می‌کردند، تا من از آنجا بگذرم. اینقدر احترام قلبی به او در اینجا است (کف زدن حضار). سالیان دراز نام او را در روزنامه‌های ایران نمی‌بردند، ولی تمام جوانان ایرانی او را دوست دارند و به او عشق می‌ورزند. شخصیت تمدنی یعنی همین. (کف زدن حضار). خصوصیات او بسیار است که گوشه‌هایی از آن تا کنون گفته شده است. بنده صحبت را کوتاه می‌کنم. شخصیتها و انسانها همه برابر هستند. اما شخصیتهای استثنایی شخصیتهایی هستند که در شرایط بحرانی از خودشان خصوصیات برجسته نشان می‌دهند. در شرایطی که یأس در افغانستان پراکنده بود؛ در شرایطی که در مقیاس بین‌المللی، کشورهای مختلف، صحبت از شناسایی طالبان می‌کردند، یک مرد به تنهایی و در واقع به نام جمع، بنام دوستدارانش، بنام فرماندهان مبارز افغانستان و بنام مردم افغانستان و تمام افراد جهادی ایستاد. بنام آنها مقاومت کرد و امروز صحنه جهانی و این منطقه‌ای که ما هستیم مدیون اوست. اگر طالبان در افغانستان پیروز می‌شدند صحنه‌ای این منطقه بکل عوض می‌شد. من خصوصیات را که امروز بر شمرده شد، فقط یک بار برخی از آنها را تکرار می‌کنم. امانت، صلح دوستی، شکیب، شجاعت، عدالت، امانت، مدارا با دشمنان، و مهمتر از همه فروتنی، آیا چنین شخصی استثنایی نیست؟ باید زیارتگاه او را در واقع احترام گذاشت و همواره به زیارت او شتافت. پیشنهاد می‌کنم، به نوبه خودم که یک کمیته بین‌المللی تشکیل شود برای ایجاد یک دانشگاه مسعود در سطح عالی (کف زدن حضار). یک جمله آخر، وظیفه عمده این دانشگاه این خواهد بود که زبانهای منطقه در آن تدریس شود. تمدن منطقه در آن تدریس شود. همانطوریکه این مرد مسلمان بود و متدین بود به تمام فرق اسلامی و به تمام ادیان پیش از اسلام نیز احترام می‌گذاشت. اینچنین تفکری و اینچنین منشی باید در این دانشگاه تدریس شود. تمام خصوصیات اقوامی که در این منطقه زندگی می‌کنند، در این دانشگاه تدریس بشود. و مهمتر از همه تاریخ مشترک منطقه، منطقه‌ای که ما داریم منحصر به این مرزهای سیاسی نیست، مرزها را باید احترام گذاشت اما فرهنگ مشترک منطقه را نیز باید تقویت کرد. (کف زدن حضار).

مسعود خلیلی: از سخنرانی شما نهایت ممنونیم. آنچه درباره احمدشاه مسعود گفتید، همانسان که خود او بی‌ظن بود، صحبت شما نیز بی‌ظن بود. (کف زدن حضار). از جمله عناصری که در قسمت شخصیت وی گفتید، شکی نیست که یکی از آنها، مهمترین آن، به نظر این شاگرد هم «زعامت دادن در بحران» است. ایشان در بحرانها زعامت می‌دادند. در مورد پیشنهاد شما در قسمت دانشگاه، کف زدنهای ممتد حضار، فکر می‌کنم که قبولیت آنرا ابراز کرد. و از آقای قانونی خواهش می‌کنم که

شخصاً ایستاده شوند و بگویند که در این قسمت توجه می‌کنند. (کف زدن حضار). آقای پهلوان گفتند که مسعود فروتن بود. یکبار من جمله‌ای را به ایشان گفتم که خیلی از آن خوششان آمد. مخصوصاً از قسمت آخر آن. به وی گفتم که انسان باید چون آفتاب مهربان باشد و چون بحر کریم و سخاوتمند باشد. فوراً گفتم که خلیلی صاحب انسان متکبر نمی‌شود؟ من گفتم که باید چون زمین فروتن باشد. «چون زمین فروتن باشد» شخصیت او بود.

گفت‌وگو با لُس آنجلس تایمز^۱

بدون مشروعیت گرفتن از افغانان نمی‌توان بر آنها حکومت کرد

از دیرباز، خواننده‌ی آثار استاد چنگیز پهلوان بودم: از همان زمان که در مجله «آرش» و جاهای دیگر مقاله می‌نوشت. از بازی روزگار بود که مدتها پس از آن، خبرنگار روزنامه لُس آنجلس تایمز در تهران شدم و هر روز خیابانهای تهران را برای یافتن او از زیر پاشنه گذراندم تا دست روزگار مرا به مصاحبه‌شونده‌ی مورد علاقه‌ام رساند. ماهها پشت سر هم پیغام گذاشتم و «نشر آبی» را با مراجعات پیاپی خود رنجاندم تا مقصود حاصل شد.

خوشحالم که میسر شد تا دکتر پهلوان را پس از حدود ۱۵ سال ببینم. زمانی زیر دست برادر زنده‌یاد ایشان، پرویز پهلوان مجله‌نگاری و ترجمه می‌کردم و آن وقتها هیچ گمان نمی‌کردم روزگاری در کسوت خبرنگار، به خدمت روزنامه‌ای آمریکایی درآیم. به هر روی شد، آنچه که شد! دکتر چنگیز پهلوان بیش از ۳۰ سال است که در دانشگاه تدریس می‌کند. او نویسنده و پژوهشگری است که تحصیلات آغازین خود را در تهران گذراند و سپس در وین و فرانکفورت در رشته‌های علوم سیاسی و اجتماعی تحصیل کرد. چنگیز پهلوان در تعدادی از دانشگاههای ایرانی و اروپایی تدریس کرده و استاد میهمان کالج «سنت آنتونیز» در آکسفورد، برلین و اسنابروک بوده است. با وجود اینکه او از تدریس در ایران ممنوع شده، اما هیچ حکم رسمی برای اخراج از دانشگاه دریافت نکرده است.

پهلوان پس از کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۰ که دولت آلمان آن را طراحی و برگزار کرد و منجر به زندانی شدن شرکت‌کنندگان ایرانی آن شد و حتی پیش از آن، از تدریس در دانشگاههای ایران منع شده بود. در مدت اقامتش در آلمان، مدت کوتاهی در یکی دو دانشگاه تدریس کرد تا اینکه

۱. این گفت‌وگو با دو خبرنگار «لُس آنجلس تایمز» از تهران و بیروت در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۸۸ به انگلیسی انجام شد که بخشی از آن در همان روزنامه در تاریخ ۱۷ آوریل ۲۰۰۹ به چاپ رسید. متنی که می‌آید ترجمه‌ی فارسی متن کامل مصاحبه است. این متن را رامین مستقیم - یکی از دو گفتگوکننده - به فارسی برگرداند و مهدی بختی آن را اندکی سروسامان داد و در نهایت آن را با زبینی و آماده ساختن برای انتشار در «تارنمای روزنامک». مدیر آن تارنما متن کنونی را انتشار داد. چنگیز پهلوان

انجمن بین‌المللی «قلم» از او دعوت کرد برای یک دوره پنج‌ساله به‌عنوان نویسنده تحقیقات خود را دنبال کند. او در این دوران تعدادی کتاب منتشر کرد تا زمانی که دادگاه انقلاب پرونده‌اش را مسکوت گذاشت، بی‌آن‌که آن را خاتمه‌یافته اعلام کند. چنگیز پهلوان در سال ۲۰۰۶ به ایران برگشت، اما پرونده او در دادگاه به خاطر ترور شدن قاضی پرونده مسکوت ماند. به او گفتند پرونده او بسته نشده است، اما گشوده شدن دوباره آن به فعالیتهای خود او بستگی دارد.

شاید بتوان استاد پهلوان را در زمره اندک کسانی به‌شمار آورد که آگاهی و اشراف روشنی بر تاریخ، جامعه و اوضاع کنونی افغانستان دارند؛ او که خود سالها در این سرزمین دوشادوش بزرگان هم‌چون زنده‌یاد احمد شاه مسعود بوده، بخوبی دردها و رنجهای جامعه افغانستان را لمس کرده است. تأکید دارد که آمریکاییان بدرستی موضوع تنوع فرهنگی موجود در افغانستان را در اتخاذ راهبردهای کلی خود در نظر نمی‌گیرند و این خود عاملی است در جهت شکست سیاستهای آنان در این سرزمین. از سوی دیگر، پهلوان بر این باور است که دیگر «کرزی»ها به درد افغانستان نمی‌خورند و در انتخابات پیش رو در این کشور، باید فردی برگزیده شود که برای مناطق و اقوام گوناگون کار کند و بتواند آنان را بر مبنای ارزشهای مشترکشان یکپارچه کند.

در ادامه، گفت‌وگویم را با استاد پهلوان که برگردانی از متن اصلی چاپ شده در روزنامه لُس آنجلس تایمز است، می‌خوانید.

رامین مستقیم

● به یاد دارم که شما استاد دانشگاه امام صادق بودید.

○ پهلوان: بله، آنجا آخرین جایی بود که تدریس کردم در آنجا یک دانشکده‌ی فرهنگی و ارتباطات پایه‌گذاری کردم و هنوز هم به‌طور رسمی استاد آنجا به حساب می‌آیم. نخستین استاد تمام رسمی آن دانشگاه بودم، اما با وجودی که خود آقای مهدوی‌کنی مرا برای تدریس دعوت کرده بود، ناگهان مرا کنار گذاشتند. خود او مرا از دانشگاه بدون هیچ‌نامه رسمی یا قانونی، بدون هیچ‌چیز، بر کنار کرد. بر اساس قوانین و مقررات ایران، او باید به‌طور قانونی مرا کنار می‌گذاشت، (می‌خندد) حالا ادب و حقوق انسانی و حتی قوانین خود دانشگاه به کنار! در آغاز من تنها از تدریس منع شده بودم. بعد از ناآرامیهای دانشجویی در تیر ۱۳۷۸ (۱۹۹۹) او حتی حقوق بازنشستگی مرا قطع کرد. آن زمان من با رادیو بی‌بی‌سی چند مصاحبه انجام دادم و از این رفتارها و فشارهای اجتماعی علیه دانشجویان انتقاد کردم. بعد از آن اتفاقات، آنان حتی به قوانین خودشان هم احترام نگذاشتند و رفتارشان با من بسیار غیرانسانی شد.

● چه مدت در افغانستان بودید؟

○ پرسش شما دو وجه دارد، یکی، بودن در افغانستان به معنای زندگی در آنجا و دیگری

سروکار داشتن با مسئله افغانستان از نظر فرهنگی؛ این یک چیز دیگر است. پیش از انقلاب اسلامی، من یک مرکز پژوهشی متعلق به یونسکو را اداره می کردم که فعالیتش شامل همه‌ی آسیا به استثنای کشورهای عربی می شد. این مرکز که دبیر کلی آن به عهده‌ی من بود، مرکز اسناد فرهنگی آسیا برای یونسکو نام داشت. بعد از انقلاب، این مرکز فعالیتش را ادامه نداد، چون سران انقلاب تنها به مسائل کشورهای عرب علاقه مند بودند. می توان گفت من از چهار سال پیش از انقلاب به مسئله‌ی افغانستان و دیگر کشورهای این منطقه توجه نشان می دادم.

● **پس این زمانی بود که به افغانستان علاقه مند شدید؟**

○ بله... بله در آن هنگام من عاشق آسیا بودم. معتقد بودم که ایران متعلق به آسیاست. تعریف من از آسیا یک تعریف خاص بود.

● **و پس از آن؟**

○ پس از آن من توجه خود را معطوف کردم به حوزه‌ی تمدن ایرانی و به طور مشخص به آوارگان افغانی در ایران. می دیدم که رفتار حکومت و دولتمردان با آنان بسیار بد است. من از حقوق آنان دفاع می کردم. آن زمان گروه‌های چپ به ویژه حزب توده، به حمایت از شوروی، به مهاجران افغانستانی حمله می کردند و ایرانیان، مهاجران افغان را قساقچی خلافکار می دانستند که درست نبود. حزب توده معتقد بود که مهاجران افغان موقعیت ایران را تهدید می کنند. آنان از پیشینه تاریخی و فرهنگی و برداشت ایرانیان نسبت به افغانان (که ناشی از حمله آنان به ایران و مانند آن می شد) استفاده می کردند.

من فعالیت‌هایم را در دفاع از حقوق مهاجران افغانستان همان زمان شروع کردم و نخستین مقاله‌ام در این زمینه، در مجله‌ی «آدینه» منتشر شد. آن مقاله توجه زیادی در ایران برانگیخت. سپس در جلد دوم کتاب «ایران شناسی» ام، یک پژوهش مفصل درباره‌ی مسائل آوارگان افغان منتشر کردم که بیش از ۱۰۰ صفحه بود. در جلد سوم این کتاب، مصاحبه‌ها و عکس‌هایی را در این زمینه منتشر کردم و از آن زمان خودم را درگیر مسائل افغانستان دانستم و به ویژه با رژیم کمونیست افغانستان مخالفت می کردم. می دانستم که آن رژیم نمی تواند به حکومتش ادامه دهد. کمونیست‌ها گروه کوچکی بودند که در شهرها می چرخیدند. آنان خارج از کابل و چند شهر مثل هرات، شانسی نداشتند و شهرهای بزرگ و کوچک دیگر پذیرای آنان نبودند. به تدریج با احمد شاه مسعود و جنبش جهاد مرتبط شدم. البته توجه داشته باشید که معنای جنبش جهاد و تعریف آن در طول زمان دگرگون شده است.

چندین بار هم به افغانستان رفتم. طالبان مرا تهدید به مرگ کردند و در واقع بارها بخت با من بوده است که توانسته‌ام از مرگ بگریزم.

● ویژگی افغانستان در چیست؟

○ خیلی چیزها؛ موقعیت جغرافیایی افغانستان بسیار خاص است این کشور به عنوان یک حائل میان کشورهای آسیای میانه در زمان امپراتوری روسیه و امپراتوری هند بریتانیایی در نظر گرفته شده یا به قولی ایجاد شده بود. علاوه بر این، افغانستان متعلق به فرهنگ ایرانی است و بخش مهمی از فرهنگ ایران در افغانستان قرار دارد. افغانستان را برخی قلب آسیا برشمرده‌اند، اما به واقع باید گفت قلب تمدن ایرانی است.

● من به یاد دارم که شما یک بار گفتید که بلخ و سمرقند، مکه و مدینه‌ی فرهنگ ایران هستند.

○ بله و به خاطر همین هم در دانشگاه امام صادق مورد بازخواست قرار گرفتیم. من گفتم که این یک تعبیر فرهنگی است، نه مذهبی، تلاش می‌کردم مورد سوال واقع نشوم.

● نخستین چیزی که در افغانستان توجه شما را جلب کرد چه بود؟ یادتان هست؟

○ بله. فرهنگ افغانستان؛ اشتراک فرهنگی و تاریخی و ادبیات مشترک. سلسله غزنوی در افغانستان پایه گذاری شده است، اما زبان فارسی و ادبیات فارسی در این منطقه و حتی در آسیای میانه و دهلی نفوذ کرده است. فرهنگ ایران یک فرهنگ قومی خاص نیست. همیشه باید در صحبت از فرهنگ ایرانی به این نکته دقت کرد. خلیفه‌ها به فرهنگ ایران حمله کرده‌اند و به غلط آن را فرهنگ «مردمان فارس» دانسته‌اند؛ این که مردمان فارس داریم یا نه موضوعی است که اینجا در این گفت‌وگو مورد بحث نیست. ولی وقتی توجه می‌کنید، می‌بینید ترکان بزرگترین گروهی بوده‌اند که در انتشار فرهنگ ایرانی سهیم بوده‌اند؛ همان کاری را که سلسله غزنوی انجام داد می‌توان گواه این مدعا دانست. غزنه در افغانستان امروز واقع است. غزنویان به اعتباری از اصل ترک تبار بوده‌اند. با این حال فرهنگ غالب در میان آنان فرهنگ ایرانی است. همین سلسله در انتشار زبان فارسی در حوزه‌ی تمدن ایرانی به خصوص در شبه قاره سهم در خور توجهی داشته است. فرهنگ ایرانی بر مبنای یک قوم خاص بنا نهاده نشده است. این مسئله خیلی مهم است. فرهنگ ایرانی، فرهنگ و تمدن رایج این منطقه است و حرف زدن درباره این موضوع بسیار مهم و در همان حال حساس است. روزگاری اگر این سخنان را بر زبان می‌آوردیم غربیان به خصوص انگلیس محوران سخت می‌تاختند و روس محوران گوینده را مسخره می‌کردند. از اینها بگذریم برگردیم به موضوع آوارگان افغانستانی در ایران. این رویکرد، یک رویکرد انسانی برای دفاع از آوارگان افغان در ایران بود. برای نخستین بار، یک ارتباط بی سابقه‌ی فرهنگی- تاریخی می‌دیدم. بیش از دو سه میلیون افغان یا افغانستانی به ایران آمدند، اما دولت ایران برای این وجه و جنبه از حضور

مهاجران افغان هیچ ارزشی قائل نمی‌شد و حتی تاکنون هم نشده است. یادتان باشد که به خصوص در دوران خاتمی چند بار طرح اخراج این مردم را به مجلس بردند. انواع تصویب‌نامه‌ها را گذراندند و نشان دادند اصلاح‌طلبان با اصول‌گرایان تفاوتی ندارند. جمهوری اسلامی در عوض به خاطر رویکرد عجیب و غریبش به اسلام، به مسئله‌ی فلسطین چسبید و عناصر تمدن ایرانی را نادیده گرفت و این بزرگترین درگیری من با حکومت ایران در آن وقت بود.

علاوه بر این عناصر، باید در نظر داشت که افغانستان یک کشور یگانه است و می‌تواند نقش مهمی در منطقه بازی کند. منظورم منطقه‌ی ماست که کاملاً با آسیای عرب، آسیای چین و حتی و تا اندازه‌ای با بخشی از آسیای هند فرق می‌کند. ضرورت دارد که ما این اهمیت افغانستان را درست درک کنیم.

● ایران چه درکی در مورد افغانستان دارد که آمریکاییان آن درک را ندارند یا در درک آن ناکام بوده‌اند؟

○ این پرسش بسیار مهم است؛ ما، یعنی ایران و افغانستان در پاره‌ای دوره‌ها روابط دوستانه نداشته‌ایم اما این حالت به خاطر اشتراکات و احساسات مشترکی که میان ما (ایران و افغانستان) هست، به سرعت تغییر کرد. به همین خاطر است که وقتی مهاجران افغان از ایران اخراج شدند، اعتراض کردند و این به خاطر آن بود که آنان ایران را خانه‌ی خودشان می‌دانستند. با اینکه ایران به عنوان یک کشور-ملت، مسئولیتی در قبال مهاجران ندارد، اما به خاطر فرهنگ و تمدن مشترک، نمی‌تواند از قبول مسئولیت در برابر مردم افغانستان سرباز زند. مهاجران افغانی اخراج شده، اعتراض کردند و به حق رفتار جمهوری اسلامی را غیرانسانی دانستند. به این خاطر که ایران، خانه و فرهنگ آنان است، ما حق نداریم با آنان طوری رفتار کنیم که کشورهای دیگر می‌کنند. افغانستان بخشی از فرهنگ ماست؛ چه حکومت ایران این حقیقت را در نظر بگیرد چه نگیرد، تغییری در اصل ماجرا ایجاد نمی‌کند.

● این همان چیزی است که آمریکاییها نمی‌فهمند؟

○ اینها برخی از وجوه مسئله هستند. آنان (آمریکاییان) تنوع فرهنگها و تنوع عناصر قومی را در نظر نمی‌گیرند و نکته‌ی خیلی مهم این است که همه‌ی این تفاوتها می‌تواند در یک شکور واحد گرد هم بیاید. حکومت ایران هم گاهی این نکات را در نظر نمی‌گیرد و نمی‌فهمد؛ در حالی که فرهنگ ایرانی این قدرت را دارد که خود را اصلاح کند و به مسیر درست برود. به عبارت دیگر، دو فرهنگ مختلف وجود دارد؛ فرهنگ ایرانی-افغانی و

فرهنگ آمریکایی. ایران با وجود حکومت کنونی اش، این قدرت را دارد که نیازهای انسانی، مذهبی و روانی مردم افغان را بفهمد. آمریکا نمی تواند چنین کاری کند و وقت آن را ندارد که این فرهنگ پیچیده و حساس را بشناسد.

● می توانید بیشتر مثال بزنید. مثالهای روشن تر؟

○ ابتدا بگذارید بگویم که همسایه‌های خاصی میان حکومت ایران و آمریکا در برخورد با افغانستان وجود دارد؛ هر دو کشور، افغانستان را به عنوان محلی می بینند در ارتباط با فعالیتهای خاص تروریستی اما در عین حال تفاوتی هم میان این دو حکومت وجود دارد که در خور توجه است. با آن که حکومت ایران در لحظاتی حساس به افغانستان هم چون یک واحد سیاسی می نگرد، اما در عمل ناچار می شود به پذیرش این واقعیت که اشتراکهای فرهنگی بسیاری با این کشور دارد. ایران در نهایت به آن فرهنگ مشترک باز می گردد، اما آمریکا تنها سیاسی می نگرد و بالاخره مجبور است که افغانستان را ترک کند. از طرف دیگر جایگاه افغانستان در راهبرد کلی ایران و آمریکا کاملاً متفاوت است. اگرچه اکنون افغانستان می تواند حیاط خلوت جمهوری اسلامی ایران به حساب بیاید که البته درست نیست، اما در بلندمدت هم این کشور برای ایران مهم و اجتناب ناپذیر است. برای آمریکاییان، افغانستان مکانی برای مبارزه با تروریسم است که این هم به باورم درست نیست. آمریکا حق است که به گونه ای دیگر به افغانستان بنگرد اما افراد صاحب نظر و نگرشهای لازم را هبردی را در اختیار ندارد. ایران هم به شکل محدودتر و تنها در حد نابودی طالبان علاقه مند به مبارزه با تروریسم است که البته این امر محدودیتهای خود را دارد. این محدودیتها مبتنی اند بر نگرشی دینی که توضیح جداگانه ای را می طلبد.

به عبارت دیگر، می خواهم بگویم که مسئله تروریسم در منطقه ای ما بزرگتر از آن چیزی است که طالبانیسم خوانده می شود و برخورد با طالبان، تنها یک سوی شعار مبارزه با تروریسم است. به عنوان مثال، وجود مدارس مذهبی در پاکستان و اشتیاق عربستان سعودی به هدایت جنبشهای اسلامی، تروریسم خاصی را باز تولید می کند و در کشورهای فراوانی منجر به افراطگرایی می شود. این نوع از افراطی گری هم به زیان ایران است و هم به زیان آمریکا.

ایرانیان، قرنها از زمان صفویه و قاجار، افغانستان و آسیای مرکزی را نادیده گرفته اند. شماری از مردم ایران حتی نمی دانند که اکثریت مردم این سرزمینها به فارسی سخن می گویند. ایرانیان کم کم دارند می فهمند که میان آنان و مردم این سرزمینها عناصر فرهنگی مشترک وجود دارد. اما در عین حال باید بفهمیم که درک از حضور این فرهنگ مشترک، یک

عنصر قدرتمند برای جلوگیری از ایجاد تروریسم است. حالا آمریکا باید از چه چیزی حمایت کند؟ از متحدان قدیم مثل پاکستان و عربستان سعودی یا از رقیبش ایران؟ اینها نکات حساس و راهبردی هستند.

استراتژی آمریکا بر مبنای تحلیلهای کارشناسان آمریکایی انجام می‌شود که افغانستان را به‌عنوان یک موضوع و یک میدان جنگ در نظر می‌گیرند. این کاملاً با نیازهای واقعی افغانستان، منطقه و ایران متفاوت است. آمریکا افغانستان را به‌عنوان یک فرهنگ و تمدن در نظر نمی‌گیرد، بلکه آنجا را مکانی برای مبارزه با تروریسم می‌داند که تازه فهمیده است این تروریسم در اصل از پاکستان برمی‌خیزد. آنچه مرا نگران می‌کند این است که آمریکا سالهاست افغانستان را تبدیل به یک میدان جنگ کرده، تنها برای اینکه سربازانش مهارت‌ها و ابزار جنگی خود را بیازمایند. این چنین رویکردی به نتایج خوبی نمی‌انجامد و من از این بابت نگرانم. می‌دانید که آمریکا مدتها نقش واقعی پاکستان را در افغانستان نادیده گرفت و حالا که نقش پاکستان را فهمیده، برخورد خوبی با مشکل مشابه افغانستان در پاکستان انجام می‌دهد، اما فراموش کرده که به خاطر ویژگیهای افغانستان، شرایط در این کشور بدتر است و اکنون پاکستان هم مانع ائتلافهای مؤثر در راه مبارزه علیه افراطگری شده است.

● **توصیه شما به آمریکا چیست؟ آیا کارشناسان به آمریکا توصیه‌های نادرست می‌دهند؟ این مشاوران ناآگاه چه کسانی هستند که افغانستان را نمی‌فهمند؟**

○ نخست آنکه من مشاور دولت آمریکا نیستم من تنها موقعیت را تحلیل می‌کنم و عقاید خودم را بیان می‌کنم. تنها توجه می‌دهم که سه عنصر اصلی در تعیین استراتژیهای آمریکا مؤثر هستند. نخست نگرش نظامی، دوم تحلیل مشاوران آمریکایی درباره روش برخورد با افغانستان و سوم افغان-آمریکاییها.

● **لطفاً هر کدام از اینها را توضیح دهید**

○ همان‌طور که گفتم نظامیان، افغانستان را یک میدان جنگ فرض می‌کنند. البته من تنها درباره‌ی وجوه اصلی این سه مقوله حرف می‌زنم نه استثناها. من تنها مسئله را ساده می‌کنم تا قابل درک شود، در غیر این صورت بسیار پیچیده خواهد بود.

مشاوران آمریکایی به‌خصوص دانشگاهیان افغانستان‌شناس آمریکایی در ارتباط با تاریخ افغانستان کوششهای خوبی داشته‌اند، اما با همه‌ی احترامی که به آنان می‌گذارم و امیدوارم همکاران آمریکایی‌ام ناراحت نشوند، آنان همه چیز را عینی در نظر می‌گیرند؛ توجه نمی‌کنند که این افغانستان در درون تمدنی بزرگتر تحول یافته است. به همین سبب

خصوصیات مشترک این فرهنگ را در بستر تمدنی بزرگتر در نظر نمی‌گیرند. به عناصر مشترک و متمایز فرهنگ و تمدن افغانستان با سایر کشورها در منطقه دقیق نگاه نمی‌کنند و در نتیجه مشکلات اساسی این کشور را درک نمی‌کنند.

عناصر سوم، افغان-آمریکاییها مردمانی هستند که به ویژه در دوران کمونیسم یا اواخر دوره‌ی ظاهرشاه یا داودخان به آمریکا مهاجرت کرده‌اند و کم‌کم آمریکایی شده‌اند. آنان که بیشترشان از مناطق پشتونشین برآمده‌اند تا همین دوران اخیر به آمریکاییان در مورد مناطق مشخصی از افغانستان مشاوره می‌دادند و کل این کشور را نادیده می‌گرفتند. من درباره همه‌ی آنان این سخنان را نمی‌گویم، اما بیشتر آنان دیگر نه به افغانستان وفادارند و نه به آمریکا. آنان علایق خودشان را دارند. بنابراین برای آمریکا اشتباه است اگر راهبرد خود را براساس نظر آنان تنظیم کند. اینان تنها می‌خواهند در بخشهای خاصی از افغانستان و در میان اقوام خاصی و از سوی قدرتهای ایالات مرزی به خصوص سرحد مورد حمایت قرار بگیرند. یعنی به وسیله‌ی حامیان طالبان. از نظر تاریخی، آنان فکر می‌کنند افغانستان باید به وسیله پشتونان، چه سلطنت طلب، چه جمهوری خواه، چه کمونیست و چه طالبان اداره شود. این مسئله در افغانستان و در میان برخی گروهها یک ایدئولوژی است. حزب کمونیست «نجیب» هم چنین دیدگاهی داشت. مثل بخش بزرگی از حکومت داودخان یا بخش قابل توجهی از حکومت ظاهرشاه. همه‌ی آنان به دنبال گرفتن مشروعیت از سوی پشتونان و ایدئولوژی پشتونیسیم بوده‌اند. ایدئولوژی «پشتونیسیم» - نه مردم پشتون که بخشی از فرهنگ ایرانی هستند - یکی از عناصر اصلی مشکل زا در افغانستان، در کنار افراطگرایی موجود در پاکستان است. این خیلی مهم است که بین پشتونیسیم و مردم پشتون تفاوت قائل شویم. پشتونیسیمها تمایل دارند بگویند افغانستان تنها باید به وسیله مردم پشتون اداره شود. این عده را، من «پشتونیسیم» نام‌گذاری کرده‌ام. هم چنین اگر شما به این عناصر و ایدئولوژی تکیه کنید، پشتیبانی اکثر مردم افغانستان را از دست خواهید داد که پشتون یا پشتونیسیم نیستند. افغان-آمریکاییها به دنبال کسب منافع خود و در نتیجه تامین منافع پشتونیسیم، یعنی گروههای قدرتمندی در افغانستان و پاکستان هستند و این بر راهبردهای آمریکا درباره افغانستان اثر می‌گذارد، همان‌طور که در مورد آقای خلیل زای دیدیم؛ او گرچه در دوره‌ای، عملکرد قابل قبولی در حکومت آمریکا داشت، اما به نظر من باعث مشکلات فراوانی هم شد. و اکنون جالب است که این دسته می‌خواهند در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان شرکت کنند. به این ترتیب که به حکومت آمریکا بگویند آنان این سرزمین را خوب می‌شناسند و می‌توانند در آن حکومت کنند و به آمریکا و سربازان آمریکایی کمک کنند.

همه‌ی آنان اشتباه می‌کنند. من تکرار می‌کنم که شما نمی‌توانید بدون مشروعیت گرفتن از خود افغانان بر آنان حکومت کنید. اما اینان فکر می‌کنند می‌توانند از بخشهایی از افغانستان و خارج از آن در پاکستان مشروعیت بگیرند، در ضمن می‌خواهند خودشان را به آمریکا وفادار نشان دهند. در حالی که در واقع آنان باعث انحراف مسیر آمریکا در افغانستان شده‌اند. از این دست مردم در میان ایرانی-آمریکاییها هم داریم که مدام سیاستهای خاصی را در ارتباط با جمهوری اسلامی و ایران به آمریکا توصیه می‌کنند و به‌خصوص تحلیلهای نادرستی از اصلاح طلبان به دست می‌دهند. در این باره باید جداگانه سخن گفت تا بدفهمی به بار نیاید.

● اگر شما تصمیم‌گیرنده بودید، می‌گفتید دولت آمریکا باید در افغانستان چه کار کند؟

○ همان‌طور که گفتم من مشاور دولت آمریکا نیستم، این کار من نیست این مسئله به خود آنان ربط دارد. آمریکاییان بدون این که دعوت شوند به این منطقه آمده‌اند. آمریکا به افغانستان آمده چون توصیه‌های نادرستی را پذیرفته و اشتباه محاسباتی سیاستگذاران و سازمانهای اطلاعاتی در منطقه، آنان را به این جا کشانده است. سالها پیش، من این دخالتهای سازمان اطلاعاتی پاکستان را در افغانستان مطرح کردم و در این باره بارها سخن گفتم، اما کسی آمادگی پذیرش این مسئله را نداشت. حتی دولت ایران که بیشتر علاقه‌مند به فعالیتهای اتمی پاکستان بود، نمی‌خواست به حرفهای من توجه کند تا آن‌که دیپلماتهای ایرانی در افغانستان به دست پاکستانیهای امنیتی و هم‌دستانشان کشته شدند. جمهوری اسلامی این چیزها را نادیده می‌گرفت چون می‌خواست اطلاعات بیشتری در مورد نیروی هسته‌ای یا مسائلی از این دست به دست بیاورد. در نتیجه من را در مقالات متعددی که در روزنامه‌های آن روزها چاپ می‌شد و آرشیو آنها را دارم، مورد حمله و انتقاد قرار می‌دادند. به خاطر اینکه برای نخستین بار گفته بودم که ویران کردن افغانستان، اشتباه بزرگ پاکستان بوده است. من در «پنجشیر»، «بگرام» و اطراف پنجشیر بوده‌ام و دیده‌ام که افسران پاکستانی در تخریب و سوزاندن همه چیز در این سرزمین دخالت داشته‌اند. آن زمان طالبان به آن معنا وجود نداشت. آنان از پاکستان می‌آمدند. بعد از حمله به افغانستان، آنان به پاکستان بازگشتند؛ چون محل تولد بسیاری از اینان بود و هنوز هم هست. آنان آمدند و برگشتند. اگر اکنون شما آنان را در منطقه‌ی هلمند می‌بینید و احساس می‌کنید قوی هستند، به خاطر این است که این منطقه، منطقه‌ای بسیار پیچیده در میان دو کشور است. در عین حال در این منطقه سازمان اطلاعات پاکستان دخالت فراوانی دارد. نه به این معنا که نیروهای مشخص اطلاعاتی در آن حضور داشته باشند، بلکه ساختار سازمان اطلاعاتی پاکستان در فعالیتهای طالبان دخیل است که این ماجراها به دوران بی‌نظیر بوتو برمی‌گردد. من آنجا بودم، در هرات، وقتی که آمدند و اجازه

خواستند تا به عشق آباد، ترکمنستان، بروند. آنان این کار را با کمک رسمی پاکستان و عربستان سعودی انجام دادند. می خواستند آن مسیر را بررسی کنند. آنان این فکر را به شرکتهای نفتی آمریکایی فروختند و گفتند ما برای شما مسیری ایجاد می کنیم تا نفت را به کراچی و کوئته برسانید. آنان این فکر را به غرب فروختند. در آن زمان آمریکا و غرب به دنبال مسیر دیگری می گشتند که از طریق ایران نباشد؛ یک مسیر میان بر برای انتقال انرژی. بعد آنان این فکر را عوض کردند و روی مسیر دریای مازندران-باکو-جیحان متمرکز شدند، چون آن را امن تر یافتند. در تمام این دوران سازمان اطلاعات پاکستان با هوشمندی این طرحها را پیشنهاد می کرد تا بتواند در افغانستان نفوذ کند و تروریستها را تعلیم دهد. دولت پاکستان در مناطق مرزی، گمان می کرد که باید بر افغانستان حکومت کند. این خیلی مهم است. اگر فکر کنید می توانید این قبیل مردم را یعنی اطلاعاتیهای پاکستان را اصلاح کنید، سیاست غلطی را انتخاب کرده اید و برای زمان طولانی تری آنجا خواهید ماند.

● پس شما فکر نمی کنید که آمریکا باید به این زودیها افغانستان را ترک کند؟

○ اهمیتی ندارد که من چه فکر می کنم با در نظر گرفتن شرایط کنونی و تا زمانی که استراتژی فعلی را دنبال می کنند، نمی توانند افغانستان را ترک کنند. هرچه به این استراتژی بچسبند، بیشتر درگیر خواهند شد. من می دانم که دولت آمریکا به خارج شدن از افغانستان هم فکر می کند. بنابراین آنان باید سیاستی را پیش بگیرند که منجر به خروج شان شود. سازمان اطلاعاتی پاکستان هر اندازه ممکن باشد آمریکا را نگه می دارد در نتیجه آنان زمان بیشتری خواهند داشت. ممکن است در نهایت فکر کنند، می توانند در منطقه هم بر پاکستان و هم بر افغانستان حکومت کنند. این موقعیت بسیار پیچیده است. شما باید خیلی هوشیار باشید. من توصیه ای نمی کنم. این مشکل آمریکاست نه مشکل من.

● پاکستان یا آمریکاییها در پاکستان چه باید بکنند؟

○ شما دنبال توصیه می گردید. من گفتم این مشکل من نیست و مسئله ای هم نیست که در یک مصاحبه به آن پرداخته شود. اما به عنوان پاسخ، سعی می کنم چند پیشنهاد بدهم؛ رویکرد کنونی برای تقویت دموکراسی خیلی خوب است، اما چند مسئله مهم باید در بازسازی سیاستها یا در تصمیم گیریها در این کشورها مورد توجه قرار گیرد.

پاکستان باید بتواند فعالیتهای اطلاعاتی اش را هم از نظر شکلی تغییر دهد و هم از نظر ایدئولوژیک و هم آن که در فعالیتهای علمی اش تغییر ایجاد کند. هم زمان، پاکستان باید به شکل یک کشور کنفدراسیونی دربیاید. این کشور از زمان استقلالش تاکنون نتوانسته از داشتن هویت ملی بهره مند شود. خیلی مهم است که این عنصر را مورد توجه قرار دهیم و

بگذاریم این کشور خود را بازسازی کند و بگذاریم کاملاً سکولار و عرفی شود. سکولار شدن اجازه نمی‌دهد مناطقی خاص، قوانین شریعت را به شکل خاصی دنبال کنند و بقیه‌ی کشور را نادیده بگیرند. این مناطق باید از طریق یک حکومت مرکزی متحد شوند که در حال حاضر اصلاً وجود ندارد. پاکستان از زمان استقلالش تا کنون حکومت مرکزی به معنای دقیق کلمه نداشته است. همیشه ارتش در آنجا حضور و وجود داشته و اتحاد این کشور از طریق ارتش تضمین شده است. این کشور مانند ترکیه هم نبوده است. در ترکیه هر وقت آشوب ایجاد شود، ارتش قدرت می‌گیرد و بعد از قدرت کنار می‌رود و در نتیجه یک ساختار دموکراتیک در این کشور وجود دارد. در پاکستان ارتش هنوز کنترل همه چیز را در دست دارد و حکومت هیچ است. بنابراین شما باید به مناطق مختلف پاکستان قدرت بیشتری بدهید. اما از طریق ایجاد یک ساختار سکولار به شکل یک اتحادیه و به این ترتیب با بازسازی یک حکومت. بدین روی سرویس اطلاعاتی کشور پاکستان می‌تواند هویت خود را در مناطق مختلف پیدا کند و هم زمان شما باید مشکل کشمیر را هم حل کنید؛ بدون حل مساله کشمیر، تروریسم و افراطگرایی در پاکستان به شکل فکری و احساسی باقی می‌ماند. اما در افغانستان باید راه دیگری را در پیش بگیریم.

● **ایران چه قدمهایی می‌تواند برای کمک به شرایط فعلی افغانستان بردارد که تاکنون بر نداشته است؟**

○ بسیار اهمیت دارد که ایران یک روش مشترک و هماهنگ با آمریکا در مورد افغانستان در پیش بگیرد نه فقط در حرف، بلکه در عمل. ایران می‌تواند کمک کند تا کالاهای غیرنظامی به افغانستان منتقل شود. تأکید می‌کنم کالاهای غیرنظامی مثل کمکهای انسان‌دوستانه، تا به مردم افغانستان کمک شود، این کار می‌تواند به ایجاد مشاغل تازه بیانجامد و از حجم کنونی مهاجرت به طریق اصولی بکاهد و به برپایی ساختارهای مدنی کمک برساند.

● **ایران می‌گوید که با یک شرکت آلمانی برای انتقال مواد غذایی از ایران به افغانستان توافق کرده است.**

○ اگر این طور باشد، انتقال مواد غذایی می‌تواند به چیزهای دیگر گسترش یابد این خیلی مهم است. ایران باید جایگزین قرقیزستان شود. ما باید مسیر را برای ورود کالاهای غیرنظامی از طریق ایران باز کنیم. غیرممکن است که از ایران برای ارسال کالاهای نظامی استفاده شود. این برای مردم ایران قابل پذیرش نیست. برای حکومت هم نیست. برای هیچ‌کس نیست. اما هرچه به افغانستان کمک کنند، مثل کمکهای انسان‌دوستانه، ایران باید در مورد آن همکاری کند. دوم اینکه ایران باید به آمریکا کمک کند. حالا هم در زمینه ردوبدل

کردن اطلاعات جاسوسی این کار را می‌کند. ایران نسبت به بخشهای مشخصی از افغانستان آگاهیهای دارد، اما نباید در این مورد اغراق شود. ایران ارتباطهایی با طالبان دارد همان‌طور که «سیا» دارد. این نباید به معنای همکاری با آنان تلقی شود.

● **آمریکا و ناتو باید چه کار انجام دهند؟**

○ به نظر من ناتو در افغانستان وجود ندارد.

● **چرا؟**

○ وقتی من در آلمان بودم، این را در دیداری به یکی از مقامهای بالای آن کشور گفتم. آنان به دنبال یک جای امن در افغانستان می‌گشتند تا سربازان‌شان را تعلیم دهند. آنان در افغانستان از نظر نظامی تصمیم‌گیرنده نیستند. آمادگی این را ندارند که به مناطق خطرناک افغانستان بروند. می‌دانند اگر چنین کارهایی انجام دهند، نابود می‌شوند. استرالیا، کانادا، آلمانها و فرانسویها تنها برای کمک، آن هم به مفهوم کلی و نه برای نبرد آنجا هستند. به عنوان مثال، سربازان آلمانی در یک مکان خوب و امن در بدخشان، نزدیک مرز تاجیکستان هستند یا در مزارشریف. پس حضور ناتو، یعنی حضور ناتو زیر چتر آمریکا. سربازان بریتانیا هم در هلمند و چند جای دیگر نقش کم‌رنگی دارند. آنان دوستان نزدیک آمریکا هستند. کارشان در افغانستان جدی و تعیین‌کننده نیست. ارتباطهایی هم با طالبان دارند. غیرممکن است که درباره‌ی سربازان انگلیسی در نشریات انگلیسی زبان حرف بزنیم، اما من حالا دارم با شما مصاحبه می‌کنم. نمی‌دانم آیا می‌توانید این مصاحبه را چاپ کنید یا نه.

● **ما منتشر می‌کنیم.**

○ انگلیسی‌ها در هلمند همان کاری را می‌کنند که در بصره کردند. با نیروهای مهاجم همکاری می‌کردند. مردم می‌گویند وقتی آمریکاییان می‌آیند، بالاخره یک تصمیم روشن می‌گیرند، چه خوب باشد چه بد. لطفاً اگر این متن را چاپ می‌کنید، کامل باشد نه بخشی از آن. من حضور نیروی نظامی را در هر دو کشور بررسی می‌کنم کاری که سربازان انگلیسی در بصره انجام دادند، این بود که با تنظیم ارتباطاتی، فشار نیروهای مهاجم را تحمل می‌کردند تا به یک صلح ناپایدار رسیدند. حالا آنان همین کار را در افغانستان می‌کنند. سربازان انگلیسی از افغانستان خاطره‌ی تاریخی خوبی ندارند. آنان دست‌کم چند بار شکست خورده‌اند. بنابراین این سربازان بریتانیا و شوروی خاطرات بدی از این کشور دارند. روس‌ها هم شکست خورده‌اند. به عبارت دیگر، شما باید در نظر داشته باشید که مردم در افغانستان باید از حضور نیروهای نظامی بیگانه در کشورشان سود ببرند. آنان می‌خواهند زندگی بهتری داشته باشند نه اینکه رنجهای قبل را باز تحمل کنند. چرا مردم افغانستان باید طرفدار حضور

نیروهای بیگانه در کشورشان باشند؟ این قابل پذیرش نیست. باید چیزی به دست بیاورند. زمانی که بعد از جنگ جهانی دوم نیروهای آمریکایی به بعضی از کشورهای اروپایی رفتند، آن کشورها به آمریکا علاقه نشان می‌دادند. اما همین آمریکا در ویتنام مورد علاقه مردم نبود. در آن زمان مردم اروپا هم از حضور آمریکا در ویتنام دفاع نمی‌کردند. اروپائیان از آمریکا در عراق هم حمایت نکردند. مردم ویتنام و عراق آمریکا را دوست نداشتند، به خاطر این‌که چیزی که به درد زندگی‌شان بخورد، به دست نیاوردند. من فکر می‌کنم در افغانستان شما باید خیلی دقت کنید و افغانستان را به عنوان کشوری که می‌شود از راه نظامی آن را توسعه داد، در نظر نگیرید. مناطق مختلف افغانستان به روشهای گوناگونی نیاز دارند.

● شما برای رسیدن به طالبانی متعادل‌تر چه پیشنهادی دارید؟

○ این یک معضل است پیشتر گفتم. گروهی از مردم در آمریکا هستند که به دولت آمریکا توصیه‌هایی نظیر آنچه در دوره جنبش اصلاحات در ایران انجام شد می‌دهند. آنان نقش خاتمی را بزرگ کردند و ساختار رژیم در ایران از نظر سیاسی یا بهتر بگویم تصمیم‌گیری را نادیده گرفتند. طالبان متعادل وجود ندارد. تنها طالبان واقعی و اصیل در افغانستان است. آنان در پاکستان ریشه دارند. هیچ طالب متعادلی از پاکستان نیامده است. طالبان افراطی از پاکستان آمده‌اند. پاره‌ای از ایشان با حکومت کنونی افغانستان هم ارتباط دارند. این ارتباط بس پیچیده است. شماری از مقامات امنیتی در افغانستان و پاکستان از آنان پول می‌گیرند. صریح بگویم، خیلی از آنان فاسدند. به خاطر دوران طولانی کمونیستها فاسد شده‌اند. در دوران جهاد خیلی از جنبشها با سازمانهای اطلاعاتی کشورهای دیگر ارتباط داشتند و خیلی از فسادها به آن دوران برمی‌گردد.

● کسانی مثل گلبدین حکمتیار به او باما نوشته‌اند و تقاضای کمک کرده‌اند. آیا او یک شخصیت متعادل است یا می‌خواهد جیش را پر کند؟

○ او یک بازیگر واقعی است من او را می‌شناسم.

● او تا قبل از حمله طالبان در ایران زندگی می‌کرد، این طور نیست؟

○ او یکی از کسانی بود که از کمک مالی آمریکا علیه کمونیستها سود برد. او به سازمان اطلاعاتی پاکستان وصل بود و حالا نقشی بازی می‌کند تا برایش در میان طالبان و جنبش اسلامی افغانستان و شکل مدرن حکومت و در میان پشتونان، موقعیتی به وجود آورد. او خودش پشتون است. نقش واقعی‌اش را بازی نمی‌کند. آماده است با هر کسی همدستی کند. او فکر می‌کند چطور پولش را در بخشهای مختلف منطقه سرمایه‌گذاری کند. حکمتیار برای همه‌ی سیاستمداران، شناخته شده است. هیچ تعهدی به قانون افغانستان ندارد. او یک

متجدد واقعی نیست. رویکرد اسلام خواهی کنونی او برای هیچ کس پذیرفتنی نیست، اما او یک وجه را به عنوان اعتدال در مقایسه با طالبان به دیگران می فروشد. هیچ ریشه و جایگاهی ندارد. چرا باید روی کسی سرمایه گذاری کرد که پیروان واقعی ندارد؟ او قدرت ندارد که مردم را به سوی صلح حرکت دهد. او کشور را ویران خواهد کرد. همه این را می دانند و من باید بگویم که مردمی که در افغانستان ریشه دارند باید در این کشور حکومت کنند. کسانی که برای مردم افغانستان قابل پذیرش باشند یعنی آمریکاییانی وابسته به سازمانهای آمریکایی جلوه گر نشوند و اینچنین به حساب نیایند.

● **پیش از اینکه به انتخابات در افغانستان پردازیم، نظراتان را درباره برهان الدین ربانی بگویید. او به هنگامی که بر سر قدرت بود به نظرات شما اهمیت می داد؟**

○ نه، نه او دنبال توصیه های من نبود. من او را تحسین می کنم. شیوه ی واقع گرایانه ی او را تحسین می کنم. ایران او را نادیده گرفت. آمریکا هم او را نادیده گرفت. او به دنبال حمایت از طرف کشورهای عرب رفت، به ویژه عربستان و امارات. می خواست با پاکستان همکاری کند، اما پاکستان به او اعتماد نکرد. آن زمان من در افغانستان سفر می کردم. از دولت او حمایت کردم این کار در آن زمان درست بود. آمریکا نمی خواست این کار را بکند و ایرانیان هم نمی خواستند و به حکومت او کمک مؤثر نکردند. ارزیابیهای جمهوری اسلامی نادرست بود.

● **چرا ایران نمی خواست او حکومت کند؟**

○ چون او شیوه ای متعادل ارائه می کرد که مورد پذیرش وزارت خارجه ایران، که سیاست شیعه مداری دارد، نبود. سیاست اشتباه ایران در آن زمان تنها حمایت از شیعیان بود که اشتباه است. این اشتباه بسیاری از فرصتها را برای ایران از میان برد. باید به حکومت او کمک می شد. چون او می خواست پشتونان هم در حکومت باشند. او می خواست همه ی اقوام قدرت داشته باشند. البته او این فرصت را از دست داد، چون خودش هم شخصیت قدرتمندی نداشت.

● **آیا درست است که او می خواهد به قدرت بازگردد؟**

○ او همیشه به بازگشتن فکر می کند من به او توصیه نمی کنم، بازگردد. افغانستان نیاز به یک رهبر جدید با سه ویژگی دارد: کسی که آدم آمریکا نباشد مثل کرزای، فاسد نباشد و از حمایت ملی برخوردار باشد.

● **ربانی فاسد که نیست، هست؟**

○ نه، من در مورد ربانی نمی گویم می گویم این سه ویژگی برای ریاست جمهوری ضروری است. رئیس جمهور نباید به عنوان عامل آمریکا شناخته شود، باید پشتیبانی ملی داشته باشد

و فاسد هم تلقی نشود. وقتی می گویم فاسد، منظورم این است که از کمکهای بین المللی سواستفاده نکند و مواد مخدر معامله نکند. فساد در افغانستان وجوه مختلفی دارد. وقتی درباره فساد در افغانستان حرف می زنید، باید خیلی دقت کنید. اگر بخواهم رهبر جدید را در یک کلمه توصیف کنم، باید بگویم او باید یک نوگرای باشد. افغانستان به یک آدم جدید، هویت جدید و خصوصیات جدید نیاز دارد. آقای ربانی نقشش را بازی کرده است. من هنوز از او خوشم می آید. او می تواند برای آینده نقشی داشته باشد و به کشور کمک کند و خدمات بدهد. از این رو او هم باید به چنین نقشی خشنود باشد و بلندپروازی نکند.

● **در چنین فضایی کسی که فاسد نباشد، ریشه داشته باشد و از حمایت داخلی برخوردار باشد چه کسی است؟**

● من می توانم از کسانی نام ببرم، اما ترجیح می دهم این کار را نکنم چون ممکن است آنان را رنجیده کنم. نخستین نکته این است که کمک کنیم چنین شخصیتی پدید آید، دوم اینکه در نبود چنین شخصیتی، به افغانستان کمک کنیم که به یک کشور نامتمرکز متحد تبدیل شود. حکومت کنونی افغانستان تنها به یک گروه کوچک از افغانان متعهد است، نه به همه اقوام و نه حتی به همه گروههای پشتون. به هیچ کس. در افغانستان، حکومت به این معناست که شما باید برای مناطق و اقوام گوناگون کار کنید و بتوانید آنان را بر مبنای مشترکات و ارزشهای مشترکشان یکپارچه کنید. در نبود چنین شخصیتی، باید یک حکومت قدرتمند که از اقوام و مناطق مختلف تشکیل شده باشد، داشته باشید و این می تواند یک مسیر تازه باشد. اینکه آمریکا کسی را جست و جو کند که تنها به آمریکا وفادار باشد نه به هیچ کس دیگر، اشتباه است.

● **پس به آقای کرزای توصیه نمی کنید، برگردد؟**

○ نه، اصلاً! دوره ی او به پایان رسیده است در واقع خیلی وقت است دوره اش تمام شده. او خودش را به عنوان شخصی بی بدیل به آمریکا فروخته، در حالی که این درست نیست. او می تواند دفترش را ترک کند، بی این که اتفاقی بیفتد.

یادداشتهای ناتمام^۱

شعر

۱.۱. شعر و شاعری در کجای جهان امروز قرار می‌گیرد و به چه معناست؟ آیا در این زندگی پیچیده و سراسر آمیخته با فناوری مدرن هنوز نیازی به شعر احساس می‌شود؟ هرچه هم که بنویسیم، داورها و نظرات گذشتگان بی‌تردید همچنان از اهمیت برخوردارند. روزگاری «کارل مارکس» که سراسر زندگی پربارش را وقف به ثمر رساندن اثری بی‌همتا به نام «سرمایه» کرده بود و در دروه‌های پایانی زندگی‌اش به تدریج به اهمیت فرهنگ پی می‌برد و به آن توجه نیز می‌داد با حیرت از خود پرسید چگونه است که ما هنوز از آثار یونان باستان لذت می‌بریم و به مطالعه‌ی آنها دل می‌بندیم؟ پاسخی صریح نداشت و این ابهام را همچنان برای پسینیان خود برجای گذاشت.

«پرسی بیش شلی» (Percy Bysshe Shelly)، ۱۷۹۲-۱۸۲۲، شاعر بزرگ انگلیس در رساله‌ای به نام «در دفاع از شاعری» (A Defence of poetry) بر این باور است که بی‌شعر کلاسیک برپایی جامعه‌ای اخلاقی قابل تصور نیست. ممکن است بتوان بدون آثار برخی از فیلسوفان روزگار را سپری کرد اما نمی‌توان تصور کرد وضعیت اخلاقی جهان چگونه می‌بود اگر «هومر»، «دانته»، «پترارک» یا «شکسپیر» وجود نمی‌داشتند؛ تنها شعر است که قادر است نیروهای آفریننده‌ی انسان را شکوفا سازد؛ تنها شعر است که می‌تواند انسان را با برانگیختن روح و گشودن دل برای پذیرش اندیشه‌های نو و ناب از نظر اخلاقی «بهبتر» بسازد.

۱. این نوشته برای نخستین بار در تارنمای «روزنامک» شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۸۷ انتشار یافت. بخش نخست این گفتار به حافظ اختصاص یافته است. از آنجا که احمدشاه مسعود سخت حافظ را دوست می‌داشت به یاد او این بخش را هم حفظ کردم.

«شلی» به دو عنصر خرد و تخیل توجه می‌دهد. یکی را ناظر بر روابط یک فکر با فکر دیگر می‌داند و دیگری را وضعیتی از ذهن می‌داند که ناظر بر این اندیشه‌هاست و از آنها و از عناصر آنها، اندیشه‌هایی دیگر شکل می‌گیرند که هریک انسجام خود را دارند. خرد خصوصیتها و کیفیتهای شناخته شده را بر می‌شمرد در حالی که تخیل ارزش این خصوصیتها و کیفیتها را درک و حس می‌کند. خرد تفاوتها را ارج می‌نهد و تخیل همانند آنها را. ارتباط خرد با تخیل مانند ارتباط جسم است با روح. شعر را می‌توان در معنای عام «بیان تخیل» دانست.

نوشته‌ی «پرسی بیش شلی» در واقع خود نوشته‌ای شاعرانه است و لزومی ندارد که در آن به دنبال منطق استدلالی خاصی بگردیم. خود او نیز بدین امر واقف بوده است و به همین خاطر نگرشی شاعرانه به موضوع شعر و شاعری دارد. برای مثال می‌نویسد شاعران نه فقط مؤلفان زبان و زبان موسیقی، رقص، معماری و مجسمه‌سازی و نقاشی‌اند، بل باید آنان را آموزگاران قانون و بنیانگذاران جامعه‌ی مدنی و مبدعان هنرهای زیستی دانست. در خور توجه است که او در آن هنگام اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» را به کار می‌برد. سپس می‌گوید شاعران را بسته به دوره‌ای که در آن زیسته‌اند و بسته به ملتی که از درون آن سربرآورده‌اند قانونگذار یا پیامبر نام نهاده‌اند ولی مهم آن است که بدانیم شاعر در وجود خود هردوی این خصوصیات را وحدت می‌بخشد؛ زیرا شاعر نه تنها مشتاقانه و با حدت تمام به حال و اکنون نظر دارد و قانونهایی را که براساس آنها امور جاری باید سر و سامان بگیرند، کشف می‌کند، او در همانحال ناظر بر آینده در زمان حال است.

به باور «شلی» شعر حقیقت ابدی زندگی را به تصویر می‌کشد. تفاوت میان داستان و شعر را می‌توان چنین برشمرد: داستان فهرستی است از داده‌های مجزا از هم که ارتباطشان منحصر است به زمان، مکان، شرایط محیط، علت و معلول؛ شعر اما آفرینش اعمال و رفتار است متناسب با شکل‌های تغییرناپذیر طبیعت انسانی به همان نحو که در اندیشه‌ی خالق بوده است که خود تصویری است از همه‌ی اذهان دیگر. یکی محدود است و خاص و فقط منطبق می‌شود با دوره‌ی زمانی معینی و ترکیبی از رویدادهایی که هرگز دیگر تکرار نمی‌شوند، در حالی که دیگری خصلتی عام و جهانشمول دارد و در درون خود همه‌ی انگیزه‌ها یا اعمال احتمالی را که می‌توانند در طیفی گسترده و متنوع در طبیعت انسان رخ بدهند، در بر می‌گیرد. یک داستان داده‌های خاص آینه‌ای است تیره و تار ساز و کژنما از آنچه که می‌باید زیبا باشد؛ شعر و شاعری آینه‌ای است زیبا ساز از آنچه که می‌باید از ریخت افتاده و کژ و معوج باشد.

«پرسی بیش شلی» برای اثبات گفته‌هایش به شاعر بزرگ حماسی ایتالیایی به نام «تاسو» توسل می‌جوید. «تورکواتو تاسو» (۱۵۴۴-۱۵۹۵) می‌گوید:

هیچ کسی سزاوار نام خالق نیست مگر پروردگار و شاعر،

No merita nome creatore, se non iddio ed il Poeta

«شلی» چنانکه آمد استنباطی گسترده از شعر و شاعری دارد و شماری از آثار فلسفه و نثر و چیزهایی دیگر را نیز شعر می‌داند. اگر اشتباه نکنم احساس شاعرانه و نوعی نگرش شاعرانه به جهان را مهم می‌داند و نه نظم را. درکی که او از شعر و شاعری دارد و رای نظم می‌رود و بسی والاتراز آن است. حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا چنین احساسی و آثار برآمده از چنین نگرشی می‌توانند به تفاهم و صلح در جهان بینجامند و مدد برسانند؟

ترجمه

۱.۲. «موریل میراک و ایسباخ» در گفتاری به نام «شعر جهانی؛ ترجمه همچون تفاهم میان ملت‌ها»، که به مناسبت «جشنواره‌ی شعر فارسی و آلمانی» در شهر «دوسلدورف» در آلمان به سال ۲۰۰۲ میلادی ایراد کرد، ضمن تأیید نظریه‌ی «شلی» گفت به واقع هر پیشرفت اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی انسانها با شکوفایی شعر همراه یا شکوفایی شعر پیشزمینه‌ی آن بوده است. معتقد است که این امر منحصر به یک ملت یا حوزه‌ی فرهنگی و زبانی نمی‌شود بلکه وراسوی مرزهای فرهنگها و تمدنهای مختلف عمل می‌کند و در طول قرون چنین بوده است. از این رو بر اهمیت ترجمه تأکید می‌نهد و می‌گوید اگر ترجمه نمی‌بود چگونه ممکن می‌بود از سهم فرهنگهای دیگر آگاهی به دست آورد؟ سپس با فروتنی می‌افزاید ماکه از نظر معنوی مردمانی فقیریم و تنها آلمانی یا انگلیسی می‌دانیم چگونه می‌توانستیم از زیبایی اندیشه‌های شاعرانی چون حافظ یا مولوی یا سعدی لذت بجویم چنانچه کوشش سخت و زحمت مترجمان در کار نمی‌بود.

خانم «وایسباخ» در همین گفتار به اشتباه می‌گوید در میان خبرهای دهشتناکی که هر روزه دریافت می‌کنیم، گهگاه نیز خبرهای خوبی به دستمان می‌رسد. برای مثال خبر ترجمه‌ی «دیوان غربی-شرقی» گوته به فارسی برای نخستین بار (!)؛ یا خبر ترجمه‌ی اثر مولانا جلال‌الدین رومی به زبان چینی.

احتمال می‌دهم خانم «وایسباخ» از ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا که سالها پیش به چاپ رسیده بوده است اطلاعی نداشته است. البته در مقدمه‌ی این ترجمه به قلم «ماتياس

کلاپنرت» از «شرکت دایملر کرایسلر» آمده است که این ترجمه «برای نخستین بار مستقیماً از زبان گوته به فارسی» درآمده است. این جمله به هر حال اشتباه خانم «وایسباخ» را اندکی اصلاح می‌کند. ترجمه‌ی حاضر در پی کوششهایی که پس از دوم خرداد در جهت بهبود روابط با ایران تدارک دیده می‌شد با سرمایه‌ی شرکت «دایملر (= بنز) - کرایسلر» فراهم آمد و با شمارگان محدود در اختیار افراد خاص گذاشته شد. نسخه‌ای که در اختیار دارم فتوکپی از اصل کتاب است و هرچه می‌نویسم براساس همین نسخه‌ی عکسی است چون هیچگاه نتوانستم نسخه‌ای از کتاب را بخرم. این کتاب که برخلاف انتظار، چاپی نفیس هم ندارد هرگز در کتابفروشیهای آلمان عرضه نشد. در چارچوب همین یادداشتهای سعی خواهم کرد این کتاب و ترجمه‌ی آن را بسته به مورد بسنجم و این سنجش را بر ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا نیز که نمی‌گویند از چه زبانی ترجمه کرده است تعمیم دهم. مشخصات این کتاب که حتی نام مترجم آن روی جلد ذکر نشده است و مدیر شرکت فقط در مقدمه‌ی خود از او نام می‌برد چنین است:

یوهان ولفگانگ فون گوته

مجموعه اشعار

دیوان غربی شرقی

مترجم: محمود حدادی

تاریخ ذیل مقدمه: ژانویه ۲۰۰۱. اشتوتگارت

مشخصات ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا:

دیوان شرقی، یوهان ولفگانگ گوته ترجمه شجاع‌الدین شفا

چاپ اول ۱۳۲۸؛ چاپ دوم: ۱۳۸۱. تهران نشر نخستین.

باری خانم «وایسباخ» در گفتار خود به ستایش از ترجمه‌ی دست‌آوردهای بزرگان می‌پردازد و معتقد است که بی‌هیچ غلوگویی می‌توان آشکارا اعلام داشت که بدون ترجمه‌ی آثار فرهنگ جهانی آن دوره‌ای که شکوفایی فرهنگی می‌نامیم یعنی «رنسانس» هرگز به وقوع نمی‌پیوست. چیزهای بسیاری در رنسانس اسلامی خواه در دوران خلفایی چون هارون الرشید و مأمون بوده باشد و خواه در اندلس اسپانیا، مدیون سهم آثار کلاسیک یونانی و فرهنگ سانسکریت هستند که از راه ترجمه‌ی عربی در دسترس قرار گرفتند. آورده‌اند که خلیفه هموزن کتابهای ارزشمند به آورندگانشان طلا می‌داده است. در خور توجه است که می‌افزاید مترجمان در دربارها در شمار کسانی بوده‌اند که بهترین دستمزدها را دریافت می‌کردند. پسانتر همین آثار عهد قدیم در دوران قرون وسطی از عربی به لاتین برگردانده

شده‌اند؛ و درست همین ترجمه‌های لاتینی ذائقه‌ی اومانستهای ایتالیایی را در جهت مطالعه‌ی کلاسیک برانگیخته بوده‌اند. در نتیجه اینان زبان یونانی را نیز فرامی‌گرفتند تا بتوانند نوشته‌ها را به زبان اصلی بخوانند.

در قرن پانزدهم میلادی آثار شاعران ایتالیایی چون دانته و پترارک و پولیتسیانو و ماکیاولی را به انگلستان بردند و به انگلیسی برگرداندند. به باور این خانم بدون این هدایای فلورانس، رنسانس تودورها (= تیودورها)، و متفکرانی چون توماس مور یا شاعرانی چون مارلو و شکسپیر قابل تصور نمی‌بود. در آلمان ترجمه‌ی درخشان «ویلند» توانست گنجینه‌ی شکسپیر، شاعر ملی انگلیس را برای جهان آلمانی زبان به ارمغان آورد. همه می‌دانند که «شکسپیر» تأثیری انکارناپذیر بر کلاسیک‌های آلمان از «لسینگ» گرفته تا «گوته» و «شیلر» (که خود مکبث را به آلمانی برگردانده بود) داشته است.

خانم «وایسباخ» معتقد است آلمان بی‌تردید سرزمین شاعران و متفکران است، اما در همانحال آلمان را باید سرزمین زبان‌شناسان و مترجمان هم دانست. می‌گوید بنابر اطلاع او هیچ سرزمین دیگری به اندازه‌ی آلمان تا این حد گنجینه‌های فرهنگی زبانهای دیگر را به سرزمین خود وارد نکرده است و به این حد زبان‌شناس نپرو رانده است. البته این ادعای ایشان را دشوار می‌توان سنجید. فعلاً در اینجا به این نکته نمی‌پردازیم.

«وایسباخ» می‌گوید وقتی ما تاریخ رمزگشایی زبانهای از دست رفته و زبانهای باستان را مانند خط میخی ورق می‌زنیم نام دانشمندان آلمانی و غیر آلمانی را می‌بینیم که در «گوتینگن» و «برلین» زبان‌شناسی خوانده‌اند. حتی کشف خویشاوندی خانواده‌ی زبانهای هندو اروپایی و قانونمندیهای این خویشاوندی را مدیون زبان‌شناسان آلمانی همچون بوپ (Bopp)، ورنر (Werner)، گریم (Grimm) و هومبولت (Humboldt) هستیم.

هنگامی هم که می‌خواهیم سنت شعری شرق را بکاویم در اینجا هم در می‌یابیم که شماری از زبان‌شناسان و شاعران آلمانی بوده‌اند که توانسته‌اند ارزش شعر شرقی به‌خصوص شعر فارسی را درست ارج بنهند؛ و درست همین جاست که نام «گوته» متبادر به ذهن می‌شود. در واقع اما شرق‌شناس و دیپلماتی بود به نام «یوزف فون هامر پورگشتال» (Josef von Hammer-Purgstall) که نخستین ترجمه‌ی حافظ را به سال ۱۸۱۲ به زبان آلمانی فراهم آورد و در فاصله‌ی سالهای ۱۸۱۲-۱۸۱۳ به چاپ رسید. مشخصات این چاپ چنین است:

Hammer-Purgstall Joseph (Übers.): Der Divan des Mohammad Schamsed-din Hafis.
2Theile. Stuttgart und Tübingen 1812/13: Cotta.

در این جا دو نکته اهمیت فراوان دارد. نخست این که همین ترجمه‌ی «هامرپورگشتال» بود که مبنای کار گوته قرار گرفت و اثر مشهور او را زمینه‌سازی کرد صرفنظر از این که این ترجمه به چه میزان به اصل شعر حافظ وفادار بوده است و به چه میزان از اعتبار برخوردار است؛ دو دیگر آن که ترجمه‌ی حافظ و درست‌تر بگوییم که ترجمه‌های حافظ به آلمانی پدیده‌ی فرهنگی مستقل و با اهمیتی هستند که به این هم باید جداگانه و البته مبتنی بر یک نظریه‌ی فرهنگی نگاه انداخت. فرض ما بر این است که در چارچوب این یادداشتهای به این جنبه‌ها توجه می‌کنیم و باز فرضمان بر این است که شاید بتوانیم پرتویی تازه به این پهنه‌ی وسیع و غنی بیندازیم.

برگردیم به «هامرپورگشتال» و «گوته». «گوته» به سال ۱۸۱۴ با ترجمه‌ی یادشده آشنا شد و آن را خواند. یعنی در فاصله‌ای کوتاه پس از انتشار کتاب؛ و همین مطالعه زمینه‌ساز کتاب و حالا باید گفت معروفترین اثر «گوته» در خارج از حوزه‌ی زبان آلمانی شد، به نام «دیوان غربی-شرقی».

خوب ما پیش از پرداختن به چیزهای دیگر نخست می‌کشیم «هامرپورگشتال» را اندکی بشناسانیم.

یوزف هامر پورگشتال

۳.۱. نام کامل او چنین است: یوزف فرایهر فون هامر پورگشتال. زاده‌ی ۹ ژانویه‌ی ۱۷۷۴ در شهر گراتس در استان اشتایرمارک در اتریش و درگذشته‌ی ۲۳ نوامبر ۱۸۵۶ در شهر وین. او را دیپلمات و شرق‌شناس دانسته و نامیده‌اند. مترجم ادبیات شرقی بوده است و بنیانگذار رشته‌ی علمی عثمانی‌شناسی و البته پیشگام در زمینه‌ی رشته‌ی علمی شرق‌شناسی در اتریش. در پانزده سالگی وارد آکادمی زبانهای شرقی امپراتوری پادشاهی اتریش در وین شد. این آکادمی به خصوص مترجمان جوان را برای کار در دستگاه دیپلماسی خارجی تربیت می‌کرد. در عرض پنج سال زبانهای ترکی، فارسی و عربی را همراه با چند زبان اروپایی مانند ایتالیایی، فرانسوی، لاتن و یونانی آموخت. پس از اتمام درس در همین آکادمی ماند و کار علمی خود را آغاز کرد. بخشهایی از «دایرة المعارف حاجی خلیفه» را ترجمه کرد. در سال ۱۷۹۹ برای نخستین بار به قسطنطنیه رفت. در سال ۱۸۰۰ مترجم و منشی در یادار انگلیسی «سرویلیام سیدنی اسمیت» شد و در لشکرکشی او در مصر علیه فرانسویان شرکت کرد. پس از آن با وی به انگلیس رفت و انگلیسی آموخت. سپس به پاریس رفت و در ۱۸۰۱ شرق‌شناس مشهور «سیلوستر دو ساسی» را ملاقات کرد و از آنجا به اتریش بازگشت.

در ۱۹۰۲ منشی سفارت در قسطنطنیه شد و توانست سفرهای کوتاهی را به یونان و داخل ترکیه تدارک ببیند. در همین دوران سرگرم کارهای ادبی نیز شد و علاوه بر رمان نویسی داستانهایی را از «هزار و یک شب» ترجمه کرد.

از آنجا که مدام با مافوق خود درگیر بود سرانجام در ۱۸۰۶ به سرکنسولی اتریش در مولداوی منتقل شد. در ۱۸۰۷ در دربار شغلی به دست آورد و مترجم دربار در وین گشت. در فاصله‌ی ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۸ نشریه‌ای با نام «Fundgruben des Orients» (ترجمه‌ی آن چیزی است تقریباً برابر گنجینه‌های شرق) منتشر کرد. در ۱۸۱۷ مفتخر به دریافت لقب مستشار دربار شد که از آرزوهای چنین مردمانی و بسیاری دیگر در اتریش بود. در سال ۱۸۳۵ بر اثر چند رویداد نام خانوادگی «هامرپورگشتال» را کسب کرد و متعاقب آن ارتقا منزلت یافت و وارد طبقه‌ی اشرافی شد.

نظر به این که در قسطنطنیه کاری درست و حسابی به او محول نشده بود در وین سرگرم کارهای ادبی بود. در اینجا با «مترنیخ» مشکل پیدا کرد چون بیانیه‌ای را که در مخالفت با سانسور تنظیم شده بود امضاء کرده بود. در نتیجه در خانه به کارهایش ادامه می‌داد. در مقطع حضور نیروهای ناپلئونی مسئول کتابخانه‌ها شد و می‌گویند توانست به میزان در خور توجهی از غارت کتابخانه‌ها جلوگیری کند. در سال ۱۸۰۹ حتی توانست بخشی از نوشته‌های ارزشمند را بازپس گیرد.

«هامر پورگشتال» از سال ۱۸۱۰ به منظور تأسیس یک آکادمی علوم در اتریش سعی فراوان به کار بست. سرانجام در سال ۱۸۴۷ برپایی این آکادمی به واقعیت پیوست. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ خود او نخستین رئیس این آکادمی شد. پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۸ انجمنی در وین برپا شد به نام او که به اختصار آن را «انجمن هامرپورگشتال» می‌نامند. هدف این انجمن توسعه‌ی روابط اتریش با خاور نزدیک و یاری رساندن به دانشجویان برآمده از حوزه‌ی اسلامی است که در اتریش زندگی می‌کنند.

«هامر پورگشتال» آثار زیادی دارد و در عرصه‌های گوناگون دست به فعالیت زده است. البته هیچ‌یک از آثارش به اندازه‌ی ترجمه‌ی او از دیوان حافظ از توجه جهانی برخوردار نشده‌اند. بی‌تردید این امر مدیون انتشار اثر «گوته»، اسطوره‌ی ادبیات آلمان، است که به اختصار به نام «دیوان» شهرت یافته است. ما در اینجا با شرق‌شناسی سروکار داریم که باید او را در شمار افراد کلاسیک این مکتب به حساب آورد. اینان مردمانی پرکار و سخت‌کوش بودند و با تسلط به چندین زبان می‌توانستند به کارهای تطبیقی رویاورند و از این راه بر غنای کار خود بیفزایند. برای مطالعه در مورد فرهنگ ایرانی و ترکی و عربی تسلط یا/و آشنایی به این

سه زبان ضرورت داشت و دارد. اگر کسی بخواهد با ادبیات این سه فرهنگ و بربرود در این حالت باید از تسلط به هر سه مورد یاد کرد ولی اگر کسی بخواهد خود را وقف مطالعات و بررسیهای عام کند بی تردید باید با این سه زبان آشنایی داشته باشد. این نکته در ارتباط با دوره‌های زمانی البته فرق می‌کند. کسی که می‌خواهد راجع به انتقال علوم یونانی به جهان اسلامی کار کند باید یونانی بداند ولی کسی که می‌خواهد برای نمونه سعدی را به آلمانی برگرداند ناچار باید به عربی هم آشنایی داشته باشد. روزی استاد کم‌مانند محمدتقی دانش‌پژوه که در کار کتابشناسی به خصوص کتابشناسی توصیفی و تحلیلی کسی را چون او ندیده‌ام، به من گفت برای ورود به حوزه‌ی ایران‌شناسی / شرق‌شناسی فراگرفتن سه زبان ضرورت دارد: فارسی / ترکی / عربی. این سخن او در اساس درست بود و مع‌الأسف این کار هنوز هم که هنوز است در دانشکده‌های ادبیات ایران دنبال نمی‌شود. اما سخن استاد دانش‌پژوه کاستیهای خود را نیز دارد. امروز نمی‌توان برای ورود به برخی مباحث خود را از دست‌آوردهای دانشمندان مثلاً آلمانی بی‌نیاز ساخت. البته که روسی هم بسته به مورد ضرورت دارد ولی می‌توان مقداری از روسی نوشته‌ها را به زبانهای دیگر نیز به دست آورد. این امر مطلق نیست. کسی که می‌خواهد ریشه‌شناسی کار کند بنا بر مورد باید زبانهای آن حوزه را فرا بگیرد. پس نباید از این داوریه‌ها چیزی مطلق تراشید. با این حال می‌دانیم که در هیچ مورد کار پژوهشگران به خصوص شرق‌شناسان با یک زبان به سرانجامی مطلوب نمی‌رسد. به همین لحاظ هم باید دانشگاهها و رشته‌های تحصیلی به خصوص در حوزه‌ی علوم انسانی به معنای وسیع کلمه دانشجویان را به فراگیری زبانهای مورد نیاز فراخوانند. آنچه برخی در نظر نمی‌گیرند مقام و جایگاه زبانهای ایرانی و زبانهای حوزه‌ی تمدن ایرانی است. هنگامی که در دانشگاه از دانشجویان دکتری در ضمن می‌خواستیم بلوچی یا کردی یا ترکی (آذربایجانی یا ترکمنی یا...) یا اردو یا یک زبان محلی دیگر فرا بگیرند اینان به مدد بالاتریها بر من شوریدند. در واقع بر این باورم که فراگرفتن زبانهای حوزه‌ی تمدن ایرانی باید در اصل از دوره‌ی دبیرستان آغاز شود. در برخی رشته‌های فنی کافی است که دانشجویان بتوانند در کنار عربی یک زبان دیگر از جغرافیای تمدنی ایران را فرا بگیرند ولی برای رشته‌های علوم انسانی این تعداد باید به سه زبان (باتوجه به زبان پهلوی) برسد و در دانشگاه هم به همین ترتیب عمل شود مگر برای رشته‌های ادبیات که تعداد این زبانها باید افزایش یابد و به خصوص به آموزش زبان پهلوی به گونه‌ای خاص توجه شود. در این باره در یادداشتهای بعد توضیح کافی خواهم داد و استدلال خود را روشن خواهم ساخت.

باری «هامر پورگشتال» اتریشی به اثبات رساند که او حداقل این سه زبان را می‌دانسته

است و به زبانهای اروپایی هم آشنایی و تسلط داشته است. اکنون اما بسیاری از مدرسان و دانشجویان شرق شناسی / ایران شناسی به همان زبان اصلی یعنی یکی از این سه زبان اکتفا می کنند و البته به جز زبان مادری خود یک زبان دیگر اروپایی هم می دانند. در برلین استادی بود در رشته ی افغانستان شناسی که نه دری می دانست و نه پشتو ولی ارتباطات سیاسی خوبی داشت و همین برای او بس بود که استاد افغانستان شناسی بشود. از این دست مردمان به خصوص در آمریکا بسیار داریم. مسائل سیاسی روز را فراموش می گیرند و تحلیلهای پیش پا افتاده سرهم می کنند و به خورد دستگاههای تصمیم گیری در آن کشور می دهند. این روال در اروپا نیز مدتهاست رواج یافته است. حتی بسیاری از مطالعات کلاسیک استعمار بریتانیا بی تردید عمیق اند و جایگاهی والا دارند ولی آنچه اکنون رخ می دهد تکرار مکررات روزنامه هاست و در واقع به جای آنکه روزنامه نویسان از متخصصان چیزی یاد بگیرند در عمل این متخصصان رشته ها هستند که دست به دامن ژورنالیستها می شوند.

«هامرپورگشتال» مدت پنجاه سال تا توانست نوشت و متنها و ترجمه های بسیار انتشار داد. مهمترین اثر او را «تاریخ امپراتوری عثمانی» دانسته اند هرچند که ترجمه ی حافظ او نقشی استثنایی ایفا کرده است. البته به قولی طبیعی می بود که محقق و دانشمندی چون او که حوزه ی علایقش بس گسترده بود در را به روی منتقدان متخصص بگشاید. متخصصان چنین کسانی را که به حوزه های مختلف دست می اندازند نمی پسندند. به همین سبب هم می بینیم که متخصص برجسته ای در رشته ی زبان شناسی چون «فریدریش کریستیان دییز» (Friedrich Christian Diez) (۱۷۹۴-۱۸۷۶) در کتابی به نام *Unfang Und Betrug*

که در اینجا تقریباً به معنای یاوه گوئی و خدعه است سخت به «هامرپورگشتال» تاخته و به قول امروزیها حساب او را رسیده و پته اش را روی آب انداخته است.

با این حال متخصصان باید تحمل کنند که ژنرالیستها (کلیت گرایان) به حوزه ی آنان نیز نگاه بیندازند و البته اگر مرتکب اشتباه شدند از پاسخ بی نصیبشان نگذارند. دیده ایم که گاه یک کلیت گرا می تواند افقهای تازه ای در حوزه ی کار متخصصان بگشاید و متخصصان را به سوی چشم اندازهایی نو رهنمون شود. «هامر» اما بی تردید تواناتر از یک «ژنرالیست» معمولی بود. او خود یک متخصص هم به شمار می آمد. برای حوزه ی فرهنگ آلمانی همان کاری را کرد که «ویلیام جونز» برای انگلستان کرد یا «سیلستر دو ساسی» برای فرانسه.

نخستین و آخرین ترجمه

۴.۱. حال که «هامرپورگشتال» را نخستین مترجم کل دیوان حافظ می دانیم، خوب است در

کنار این نکته نیز بدانیم در سال ۲۰۰۴ ترجمه‌ای دیگر از تمام دیوان حافظ به دست آورده‌ایم. این ترجمه تا این مقطع آخرین ترجمه‌ی حافظ به آلمانی محسوب می‌شود. یک نکته که درباره‌ی آن توضیح خواهیم داد این است که کار «هامر» که یک عثمانی‌شناس بود مبتنی بود بر ترجمه‌ی «سودی». باز می‌بینیم که ترجمه چه مسیری را می‌پیماید و در دوره‌هایی معین به چه حد در انتقال فرهنگ اهمیت دارد. در این جا به خود اجازه می‌دهم طرح یک نظریه‌ی فرهنگی را پی ببریم. فرهنگ‌های پویا و پوینده معمولاً در شعاع معینی از بستر اصلی و خاستگاه خود نیز عمل می‌کنند. شعاع عملشان گسترده‌تر از حوزه‌ی پیرامونی بلافصل آنهاست. پرتو نورشان گاه حلقه‌هایی متصل پدید می‌آورند و گاه حلقه‌هایی منفصل. هریک از این حلقه‌ها به شعاع اثرگذاری فرهنگ اصلی مدد می‌رسانند. گاه این حلقه‌ها مدتها به صورت منزوی می‌زیند و گاه متصل به حلقه‌های دیگر یا بستر مادر می‌شوند. حلقه‌های منزوی اگر با آبشخور آغازین پیوند نخورند به هر حال در مقطعی معین از نظر برخوردار بودن از جامعیت خصوصیات آغازین در معرض زوال واقع می‌شوند هرچند که آثارشان مدتها برجا خواهد ماند. اما مهم این است که این حلقه‌های دورافتاده چه سرنوشتی را پشت سر می‌گذارند؟ گاه در فرهنگ و بستر تازه‌ی فرهنگی ادغام می‌شوند و جزئی از آن می‌شوند و گاه در همین فراگرد سهمی خلاق در بستر تازه به عهده می‌گیرند و گاه در جریان ادغام و یکی شدن با فرهنگ تازه مدعی رهبری و تفسیری نو از این فرهنگ می‌شوند. موارد امحاء در فرهنگ تازه را می‌توان در یورش مغول به ایران مشاهده کرد که فاتحان به سبب فرهنگ ساده‌تر جذب فرهنگ پیچیده‌تر شدند. هم زبان فرهنگ تازه را از آن خود ساختند و هم دین و آداب و رسوم را. در مورد دوم مثال حافظ-گوته، نمونه‌ی در خورد توجهی است. گوته از حافظ تفسیر تازه‌ای از عشق را برمی‌گیرد، آن را از آن خود می‌سازد و با نگاهی آلمانی جلوه‌ای نو به آن اعطاء می‌کند. نمونه‌ی سوم را می‌توان در زندگی سیاهان آمریکای شمالی تجربه کرد. اینان دین بومی را از آن خود ساختند با آیینها و آرایشهای خاص خود، با این حال زبان بومی را فراگرفتند هرچند با لهجه‌ای خاص و زبانهای مادری خود را از دست دادند؛ موسیقی و نواهایی تازه به این فرهنگ وارد کردند و در سیاست نگاهی نو عرضه داشتند، برای این سرزمین جنگیدند و حالا مدعی رهبری این سرزمین‌اند و تمامی این جلوه‌ها را فارغ از خاستگاه آغازین خود پرورش می‌دهند. این بحث در همینجا ناتمام می‌ماند تا بعد.

گاهی هم حلقه‌هایی به هم می‌پیوندند و خود زنجیره‌ی پویای دیگری را به بار می‌نشانند و گاه با خاستگاه آغازین خود ارتباط می‌یابند و به آن می‌پیوندند. امروز مثال بارز این وضع را در فرهنگ آنگلو ساکسن و حلقه‌هایی چون استرالیا و زلاند نو می‌بینیم. البته این وضع

به خصوص در دوره‌های تاریخی در ارتباط با فرهنگ ایران نیز سربرآورده بوده است و اکنون نیز چنین است. شرح سودی بر حافظ یکی از نمونه‌های این نظر یا نظریه‌ی زنجیره و حلقه‌های فرهنگی است.

متأسفانه اهمیت شرح سودی بر حافظ توسط دانشمندان ادبی ایران نادیده انگاشته شده است و کمتر از او یاد می‌کنند. این امر به علت آن است که ادیبان ما فقط به امور و وجوه ادبی بسنده می‌کنند و عامل تحول و گذار و پذیرش فرهنگی را در مباحث خود نمی‌گنجانند. در لغتنامه‌ی دهخدا یادداشت کوتاهی درباره‌ی او وجود دارد که هم نادقیق است و هم نارسا. به اهمیت فرهنگ ایرانی در عهد عثمانی توجه نشده است و شعاع فرهنگ ایرانی را که در همان زمان سودی تابوسنی و وراتراز آن هم می‌رفته است درست نسنجیده‌اند. در دایرة المعارف مصاحب با همه‌ی دقتهای آن مرحوم مدخلی به این شخصیت بزرگ اختصاص داده نشده است. باری، ترجمه‌ی شرح «سودی» را مدیون دکتر عصمت ستارزاده هستیم.

«محمد افندی» از فضلالی اهل بوسنی از ولایات عثمانی قدیم بوده است. در ترجمه‌ی کتاب او آمده است که این کتاب در سال ۱۲۵۰ در مطبعه‌ی بولاق به طبع رسیده است. قصد داشته است معانی لغوی و ظاهری دیوان حافظ را توضیح دهد و بی تردید در این کار خود از پیشگامان محسوب می‌شود. اگر او نمی‌بود شاید «هامر» هیچگاه ترجمه‌ی دیوان حافظ را در دست نمی‌گرفت.

کوشش «سودی» موجب شد که «هامر پورگشتال» جرأت کند و به ترجمه‌ی دیوان رو بیاورد. این که «سودی» تا چه حد موفق بوده است و این که «هامر» به چه میزان توانسته است حافظ را به آلمانی درآورد، یک مطلب است و این که از راه «سودی» و «هامر» بوده است که «گوته» با حافظ آشنایی پیدا کرده است و اثری دورانساز آفریده است مطلبی دیگر. بالاخره باید دید، یعنی این می‌شود مطلب سوم، که گوته براساس این دو ترجمه چه درکی از حافظ داشته است. از این هم که بگذریم باید بدانیم که «گوته» پس از رؤیت «دیوان» به مطالعه‌ی برخی دیگر از آثار شرق روآورد و حاصل مطالعات و اثرپذیریها و عواطف شاعرانه‌ی خود را در «دیوان غربی-شرقی» گنجانند و حافظ را تکه‌ای از فرهنگ آلمان و از این راه فرهنگ غرب ساخت.

در فاصله‌ی اولین و آخرین ترجمه، ترجمه‌هایی دیگر هم وجود دارند که بیشتر به صورت منتخب عمل کرده‌اند. به موقع به آنها هم توجه خواهیم داد. فعلاً اندکی در معرفی آخرین ترجمه می‌گوییم تا پسانتر سنجش آن را دنبال کنیم.

«رناته وورش» در مقاله‌ای در روزنامه‌ی «نویه زوریشر زایتونگ» به تاریخ ۵/۴ دسامبر

۲۰۰۴ درباره‌ی این ترجمه‌ی دیوان حافظ می‌نویسد از آغاز قرن نوزدهم بارها سعی بر آن بوده است که اشعار حافظ را به زبان آلمانی برگردانند و آن را از آرایشی تازه برخوردار سازند. این برگردان تازه از برخی معیارهای شکلی چشم می‌پوشد و می‌کوشد برای نخستین بار معنای دقیق لغوی را بازنمایاند. در حالی که «گلستان» سعدی توسط «آدام اولناریوس» به سال ۱۶۴۵ به آلمانی ترجمه شد، حافظ همشهری سعدی تا قرن نوزدهم ناشناخته ماند. این «هامرپورگشتال» شرق‌شناس وینی بود که اثر حافظ را به خوانندگان آلمانی زبان شناساند. براساس همین ترجمه بود که «گوته» با حافظ آشنایی پیدا کرد. اشتیاق به حافظ که «گوته» او را همزاد خود می‌پنداشت، الهام‌بخش او شد برای خلق «دیوان غربی- شرقی». این اثر، نقشی تعیین‌کننده در زمینه‌ی دریافت شعر فارسی ایفا کرده است. آثار دیگری از «هامر» که مورد استفاده‌ی «گوته» قرار گرفتند و او را در جهت آفرینش «دیوان» مدد رساندند در ضمن عبارتند از:

- (۱) مجله‌ی گنجینه‌های شرق که «هامر» در فاصله‌ی ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۸ انتشار می‌داد، و
- (۲) تاریخ بلاغت ایران به سال ۱۸۱۸ که می‌توان این را نخستین تاریخ ادبیات ایران به زبان آلمانی دانست.

سهم و نقش «هامر» به عنوان پیشگام در عرصه‌ی شرق‌شناسی انکارناپذیر است. با این حال به قول این نویسنده ترجمه‌ی «هامر» نقصانهای بسیار دارد و در مواردی نیز با اشتباهات فاحش آمیخته شده است.

همین نویسنده در ادامه مطلب خود می‌گوید «هامر» در دوره‌ای که به این کار دست زد متنی چاپی از حافظ در اختیار نداشت. این مهم را در نیمه‌ی قرن نوزدهم هندشناس و ایران‌شناسی به نام «هرمان بروکهاوس» (۱۸۰۶-۱۸۷۷) انجام داد. چاپ «بروکهاوس» ۱۸۵۴-۱۸۶۰ متن دیوان را برای نخستین بار براساس روشهای استوار زبان‌شناختی قرار داد و به همین سبب هم کارش از ستایش و تقدیر بهره‌مند شد به حدی که یکصد سال بعد نیز باری دیگر (در ۱۹۶۹) به چاپ رسید. شایستگی ویژه‌ی کار «بروکهاوس» این بود که خود تفسیر ترکی «محمد افندی، سودی» را ضمیمه‌ی کتاب خود ساخت. «سودی» که در قرن شانزدهم در روستایی در بوسنی می‌زیست توانست به سبب کتابخوانی بسیار و برخوردار بودن از اعتماد به نفس در درک ظرافتهای زبان تصویری فارسی بسیاری از دستداران حافظ را در شرق و همچنین در غرب در زمینه‌ی درکی بهتر از حافظ شاعر یاری برساند.

«وورش» سپس می‌نویسد با توجه به ضعفهای آشکار ترجمه‌ی «هامر» پدید آمدن ترجمه‌ای دیگر فقط نیازمند زمان بود. اندکی پس از انتشار اثر «بروکهاوس» ترجمه‌ی کامل

دیگری از «دیوان» توسط «ویتستنز روزنتسوايگ، ریتر شواناو» (۱۷۹۱-۱۸۶۵) به مناسب دریافت لقب شوالیه‌ای انتشار یافت. او از ۱۸۱۷ پروفیسور زبانهای شرقی در آکادمی شرقی وین بود. علاقه‌ی اصلی او معطوف بود به زبان فارسی و به‌ویژه شاعر متصوف ایران جلال‌الدین رومی و البته حافظ که دیوان او را به‌طور کامل ترجمه کرد و به شعر آلمانی برگرداند. این اثر در وین در سه جلد در سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ انتشار یافت. درباره‌ی کار «روزنتسوايگ» در همین یادداشتها به موقع توضیحات تفصیلی خواهم داد.

«رناته وورش» معتقد است که ترجمه‌ی «روزنتسوايگ» از نظر دقت در حدی والا قرار دارد. حتی امروز هم ابیات و قوافی آلمانی او بی‌تردید خواننده را تحت تأثیر قرار می‌دهند و شگفت‌آور که به چه میزان توانسته است واژگان اصلی را به آلمانی برگرداند. از نظر وفاداری به متن بر هم‌عصر خود «فریدریش روکرت» (۱۷۸۸-۱۸۶۶)، شاعر و شرق‌شناس، رجحان دارد. می‌گوید «روکرت» سعی داشت نه فقط قافیه‌های فارسی تمامی شعر را بلکه تمامی اوزان و بحور را نیز با زبان آلمانی منطبق سازد. با همه‌ی استادی و مهارتی که داشت ترجمه‌های حافظ او اغلب مصنوعی از آب درآمده‌اند زیرا وزن و همچنین اجبار به رعایت قافیه، فدای دقت ترجمه شده‌اند. البته از نظر فخامت و ظرافت، ترجمه‌های «روکرت» کم‌نظیرند. در ضمن باید در نظر داشت که «روکرت» راه را به روی کسانی می‌گشاید که بخشهایی از دیوان را ترجمه می‌کنند. از این میان باید در دوران کنونی «سیروس آتابای» را نیز نام ببریم. نویسنده می‌گوید شعرهای حافظ نه فقط شاعران و زبان‌شناسان که آهنگسازان را نیز برانگیخته است. از این میان او «یوهانس برامس»، «اوتمار شوک» و «ویکتور اولمن» را نام می‌برد.

در اینجا می‌بینیم که چگونه یک ترجمه از همان مراحل آغازین پایه‌گذار گفتگوهای واقعی فرهنگی و تمدنی میان شرق و غرب گردیده است و به سهم خود نه تنها بحثهای فراوان را دامن زده است بل به ترجمه‌هایی تازه نیز میدان داده است و هر بار به گونه‌ای تازه این اندیشه‌ها و شعرها و نکته‌ها از فرهنگی به فرهنگ دیگر منتقل شده‌اند. اگر هم گفتگوی تمدن‌ها معنایی داشته باشد یعنی همین و نه این که یک نفر از مسند ریاست به اندیشه‌های دیگران دست بپندازد بی‌آن که بستر اندیشه‌گریز خود را ترک گفته باشد و بخواهد در یک موقعیت مناسب سیاسی و به مدد قطعنامه‌ی سازمان ملل پرچم گفتگو برافرازد و تصور هم بکند که پرچمداری را به او وام می‌دهند. این را می‌گذاریم برای بعد. تنها یادآور می‌شوم که در زمان کنونی واژه‌ی «دیوان» به تنهایی معنای گفتگوی تمدن‌ها را به دوش می‌کشد. در همان استان «اشتایر مارک» که خاستگاه «هامر» بوده است فستیوالی به همین نام برگزار می‌شود یا

در جایی دیگر یک ارکستر راه افتاده است که «ادوارد سعید» و یک یهودی آن را سر و سامان داده‌اند و اکنون پس از مرگ «ادوارد سعید» به کار خود ادامه می‌دهد. همه‌ی اینها خودانگیخته و همه‌ی اینها طبیعی، نه این‌که کسی برود سازمان ملل و از گفتگو سخن بگوید و حتی از شرکت در یک عکس‌گروهی سران در همان مجمع بگریزد و فی‌المجلس خلاف سخن خود عمل کند. امروز واژه‌ی «دیوان» جزئی از گنجینه‌ی واژگان زبانهای مختلف اروپایی شده است و علاوه بر آن‌که به معنای مجموعه و جُنگ شعر و حتی هنرهاست است به قصد تفاهم و تدارک فعالیت‌های آمیخته با تفاهم نیز به کار گرفته می‌شود. برای مثال «فستیوال فرهنگی ایران» در زادگاه «هامر» با هدف گذار از مرزها برای دستیابی به تفاهم زمینه‌سازی و تدارک دیده شده است. این جشنواره ضمن آن‌که هدفی جهانی و بین‌المللی را دنبال می‌کند، در همانحال می‌خواهد موقعیتها و زمینه‌های منطقه‌ای خود را نیز در نظر بگیرد. آن مردم از ما جدی‌ترند!

سخن از ترجمه‌ای نو در میان بود که پای چیزهای دیگر به میان کشیده شد. البته به هنگام و اگر عمری باشد به همه‌ی آنها باز می‌گردم. «وورش» می‌نویسد حدود یکصد و پنجاه سال پس از انتشار کتاب دوزبانه‌ی ترجمه‌ی کامل دیوان حافظ توسط «روزنتسواایگ»، آلمانی‌شناس دیگری به نام «یواخیم وُل‌لین» (Joachim Wohleben) اندکی پیش از مرگش در تابستان سال ۲۰۰۴ ترجمه‌ای تازه از اشعار عاشقانه‌ی حافظ که شامل بیشترین بخش دیوان می‌شوند به ما ارزانی داشته است. چنین کاری به باور «رناته وورش» به دو دلیل ارزشمند است. نخست آن‌که ترجمه‌ی «روزنتسواایگ» هرگز تجدید چاپ نشد و امروز دیگر در دسترس نیست و به دست هم نمی‌آید و از این گذشته زبان «روزنتسواایگ» به دوران «بیدرمایر» تعلق دارد و امروزه کهنه می‌نماید و شایسته و مناسب آن نیست که بتوان حافظ را به کتابخوانان جدید شناساند و توجه آنان را به حافظ جلب کرد.

طبیعی است که زبان «وول‌لین» امروزی‌تر است و با ذوق خوانندگان کتاب در این دوران بیشتر می‌خواند تا ترجمه‌های پیشین خاصه ترجمه‌ی «روزنتسواایگ». البته این امر در ضمن نشان می‌دهد که مردمان هر عصر نیازمند پرداخت تازه‌ای از آثار بزرگان هستند و به خصوص این جریان در پهنه‌ی ترجمه بیشتر جلوه می‌کند. بدین ترتیب حافظ که به یکی از بخش‌های زندگی ادبی آلمانی‌زبانان تبدیل شده است بی‌آن‌که کسی سفارشی بدهد یا «پترودلاری» به میدان بریزد خودبخود در هر دوره با جلوه‌ای تازه و زبانی در خور زمان پایه عرصه‌ی جامعه می‌گذارد. تردید دارم که هیچ اثر دیگری از فرهنگهای غیر غربی به این حد، مقام و منزلت کسب کرده باشند.

باری، ترجمه‌ی «وول لبن» نثرگونه است. در مقایسه با ابیات «روزنتسوايگ» شاید اندکی خشک بنمایند اما به باور «رنا ته وورش» به زبان حافظ صدمه‌ای نمی‌زند که هیچ به فهم آن مدد هم می‌رساند. سبک زبانی این مترجم را می‌ستایید و از این که نخواست است زبانی «شیرین» یا درست‌تر بگوییم لوس و ظریف تولید کند از مزیت‌های کار او می‌داند. به باور «وورش» نباید برای ترجمه‌ی حافظ زبانی مصنوعی خلق کرد.

ترجمه‌ی «وول لبن» همراه است با توضیحات و تفسیرهای سودمند. فهرستی از غزلها را نیز فراهم آورده است. از این طریق می‌توان دانست هر ترجمه از کدام غزل است. مصراع اول هر غزل را می‌آورد و با ارجاع به ترجمه‌ی آلمانی خواننده را هدایت می‌کند. تنها باید یک دیوان در دست داشت تا بتوان به کل هر غزل و سپس به ترجمه‌ی آلمانی آن نگاه انداخت. کتابشناسی این کتاب چنین است:

Die Ghaselen des Hafiz. Neu in die deutsche Prosa übersetzt, mit Einleitung und Lesehilfen von Joachim Wohleben. Würzburg 2004

بار آینده راجع به کار «وول لبن» و البته نکات دیگر در این زمینه سخن خواهیم گفت.

کوچکترین دیوان حافظ به زبان آلمانی

۵.۱. کوچکترین ترجمه‌ی دیوان حافظ که تا کنون در مجموعه‌ی خود گرد آورده‌ام کتابی است در قطع ۹×۶/۵ سانتیمتر. این کتاب کوچک در تابستان ۱۹۳۵ به چاپ رسیده است. تعدادی از غزل‌های حافظ در این «کتابک» با ترجمه‌ی «فریدریش داومر» که نامی است شناخته شده در این حوزه، گردآمده‌اند. در ضمن ذکر شده است که این غزلها با ترجمه‌ای آزاد بازسروده شده‌اند. عنوان کتاب، برگشته به فارسی چنین است: حافظ، مجموعه‌ای از اشعار فارسی، چاپ مونیخ: Hafis, Eine Sammlung persischer Gedichte.

معمولاً این کار را برای کتابها و شاعران و نویسندگانی انجام می‌دهند که محبوبیت زیاد دارند و مردم می‌خواهند اثرشان را در جیب بگذارند و راحت با خود حمل کنند و آسان از آن نقل قول بیاورند. تصورم این است که حافظ به خصوص در دوره‌ای چنین وضعی را در فرهنگ آلمان داشته است.

دختران افغانستان

۶.۱. از هنگامی که ماجرای انفجار برج‌های نیویورک در ۹ سپتامبر ۲۰۰۰ توجه جهانیان را به خود جلب کرد در میان همه‌ی رویدادهای اغلب غم‌انگیز یک چیز بیش از هر چیز دیگر

توجه مرا به خود جلب کرد. رئیس جمهور وقت آمریکا «جورج دبلیو بوش» که مردی خطیب و فرهیخته نبود در اندک فاصله‌ای در یکی از نطق‌هایش، که معمولاً خطابه‌نویسان حرفه‌ای آنها را فراهم می‌آورند با صراحت گفت ما از شیوه‌ی زندگی خود دفاع خواهیم کرد و اجازه نخواهیم داد دیگران شیوه‌ی زندگی خود را بر ما تحمیل کنند. حضرت «باراک حسین اوباما» نیز در خطابه‌ی بی‌تردید در خور توجه خود (البته او برخلاف «جورج بوش» خطیبی است برجسته) اندکی پس از ادای سوگند همین مضمون را با صراحت بیشتر بر زبان آورد و از این بابت جایی برای ابهام باقی نگذاشت. در اساس این هردو هرکدام از جایگاه فکری و اعتقادی خود چیزی را بر زبان می‌راندند که سالها پیش «هانتینگتن» پروراندۀ بود و در برابر سیلی از حملات قرار گرفته بود. این که پرزیدنت «اوباما» همان چیزی را بر زبان می‌راند که «بوش» و یکی از استادانش یعنی «هانتینگتن» بر زبان رانده بودند چیزی است از مقوله‌ی فرهنگ‌پذیری که در اینجا به آن نمی‌پردازیم. مهم این است که «اوباما» هم می‌خواهد از شیوه‌ی زندگی خود یا درست‌تر آن که از شیوه‌ی زندگی جامعه‌ای که او اکنون نماینده‌ی آن است به دفاع برخیزد، آن هم با تمام نیرو.

هنگامی که طالبان در افغانستان به قدرت رسیدند همین ادعا را داشتند و در آستانه‌ی انقلاب ایران در سال ۵۷ و پس از آن نیز مدام سخن از این رفته است که باید از شیوه‌ی زندگی خود به دفاع برخیزیم و به خصوص اجازه ندهیم تهاجم فرهنگی غرب ما را به بیراهه بکشاند و بر شیوه‌ی زندگی ما اثر بنهد و آن را منحرف سازد. تا اینجا چیزی که بر ما معلوم می‌شود اولاً این است که یک شیوه‌ی زندگی واحد در این جهان نداریم و ثانیاً این که هرکس حاضر است با تمام قوت و توانایی یعنی توانایی فرهنگ و حکومت خود به دفاع از شیوه‌ی زندگی بومی خود بپردازد. اگر ایالات متحده‌ی آمریکا و طالبان می‌خواهند و می‌خواستند در برابر نیروهای بیرونی از شیوه‌ی زندگی خود حراست کنند و ارزشهایشان را هر یک به نحوی پاس بدارند، در انقلاب ۵۷ نخست سعی بر این بود که این دفاع و پاسداشت در برابر رژیم در داخل کشور سازمان داده شود و در مرحله‌ای دورتر ضرورت ایجاد کرد که همین دفاع در برابر تهاجم فرهنگ بیرونی به راه بیفتد که هنوز هم ادامه دارد بی‌آن که معضل استقرار شیوه‌ی زندگی مطلوب پیروزمندان انقلاب ۵۷ از میان رفته باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که یکی از انگیزه‌های جنگ در دوران کنونی ستیز و نبردی است که حالا دیگر به ظاهر بر سر منافع مادی شکل نمی‌گیرد. این هم البته چیزی است غامض و پیچیده که باید جداگانه به سنجش آن رو آورد. آیا این دفاع از فرهنگ بازتابی مادی و مهم‌تر از آن سیاسی هم دارد یا نه، صرفاً در ابعادی فرهنگی یعنی غیر ملموس و غیر مادی به راه می‌افتد؟

امیدوارم به تدریج از دیدگاه مکتب فرهنگ‌شناسی به این چیزها بپردازیم. فعلاً در اینجا می‌خواهم توجه دهم که در افغانستان هم‌اکنون که این یادداشتها را می‌نویسم سستی‌بسی غم‌انگیز شدت گرفته است و بار دیگر مدارس دخترانه را هدف گرفته است. این پیکار اکنون در جامعه‌ای معین رخ می‌دهد نه در مقیاس جهانی. طالبان با اتکاء به اندیشه‌ی حراست از شیوه‌ی زیست اسلامی علیه حکومت اسلامی وقت (ربانی - مسعود) افغانستان سلاح در دست گرفتند و به کمک پاکستان و حداقل به یاری آشکار و پنهان دو کشور آمریکا و انگلستان به قدرت رسیدند. اما همان شیوه‌ی زندگی در جامعه‌ی افغانستان با مقاومت موجه شد و در سطح بین‌المللی به فاجعه انجامید. در جایی دیگر نوشته‌ام که وقتی در سال ۲۰۰۰ میلادی در برلین به دعوت نماینده‌ی دبیر کل وقت سازمان ملل متحد در جلسه‌ی شرکت کردم که تعدادی از کارشناسان جهانی به اعتبار شخصی در آنجا شرکت کرده بودند تا در ارتباط با طالبان به سازمان ملل متحد مشورت بدهند تنها کسی که آشکارا مخالف به رسمیت شناختن طالبان بود، صاحب این قلم بود. کارشناس فرانسوی سکوت کرد و کارشناس آمریکایی و کارشناس آلمانی و دیگر اروپاییان موافقت داشتند. این نشست در اوائل پاییز بود. وقتی که طالبان مجسمه‌های زیبای بودا را در بامیان منفجر ساختند روال شناسایی به تعویق افتاد و پسانتر در تابستان ماجرای نیویورک پیش آمد و موضوع منتفی شد. اگر غربیان طالبان را به رسمیت می‌شناختند نمی‌توانستند به همان سادگی وارد افغانستان بشوند که شدند. دشواریهای دیپلوماتیک متعددی را می‌باید به انتظار می‌نشستند. در همان زمان نماینده‌ی رسمی افغانستان در سازمان ملل متحد، نماینده‌ی دولت ربانی - مسعود بود. در ایران هم کم نبودند کسانی که در حکومت و در دانشگاه و در اپوزیسیون و در صفوف اصلاح‌طلبان دم از واقع‌بینی می‌زدند و خواستار ارتباطات رسمی با طالبان بودند. واقع‌بینی این حضرات درست هنگامی که شجاعت سیاسی ضرورت داشت به گونه‌ای معکوس سربرآورده بود. خوشبختانه آن واقع‌بینی بی‌اساس به واقعیت نپیوست و رنه بحرانه‌ی بسیار برای ایران به بار می‌آورد.

به هر حال انفجار در بامیان به دست متعصبان اسلامی آن هم درست در محدوده‌ای که شیعیان در آنجا در طول سالها این مجسمه‌ها را پاس داشته بودند و آنها را حراست می‌کردند هشداری شد برای جهان که با آن حکومت نمی‌توان کنار آمد. به راستی هم طالبان برای شیوه‌ی زندگی مطلوب و آرمانی خود می‌رمزیدند هرچند که پشت این ظاهر، باطنی مبتنی بر قوم‌مداری نهفته بود. آنان در همان هنگام به قدرت رسیدن درجا مدارس دخترانه را بستند. دختران و زنان را خانه‌نشین کردند به حدی که یک نظام آموزش مخفی دخترانه در افغانستان

به راه افتاد. دختران که در زمان حکومت مجاهدین به رهبری ربانی-مسعود طعم آموزش و پیشرفت را در سطحی گسترده چشیده بودند دیگر نمی خواستند به محرومیت تازه تحت حکومت طالبان تن در دهند.

روزی در هرات پس از سقوط حکومت کمونیستان و به قدرت رسیدن نیروهای احمدشاه مسعود به دیدار مدرسه‌ی دخترانه‌ی بزرگی رفتم. در آن هنگام امیر اسمعیل خان والی هرات بود. او مردی بود متدین و دیندار. سعی می‌کرد همه چیز با رعایت موازین اسلامی سروسامان بگیرد. با اینحال در زمان او دختران در مقیاسی گسترده سرگرم تحصیل بودند. نظام مدرسه‌ای راه افتاده بود. دانشگاه آغاز به کار کرده بود و قرار بود محوطه‌ی دانشگاهی مفصلی ساخته شود. اما روشنفکران هراتی از خرده‌گیری بازنمی‌ایستادند و غرولند می‌کردند. آزادیهای خاصی به خصوص آزادی اجتماعات مدنی و سیاسی و فرهنگی طلب می‌کردند. چند بار با برخی از آنان به گفتگو نشستیم و گفتم شما باید این آزادیها را به نحوی پیگیری کنید که تحولات اجتماعی و فرهنگی فعلی به خطر نیفتند و به صورت مخالفت با این توسعه‌ی همه‌جانبه که بخشی از آن توسعه‌ی جاده‌ها و امنیت اجتماعی و ایجاد فضاهای تفریحی عمومی بود، در نیاید و گرنه مردم در برابر شما می‌ایستند. شما هم شریک این توسعه بشوید و در ضمن آزادیهای مورد نظرتان را پی بگیرید. زیاده‌خواهی این روشنفکران درست به عکس عمل می‌کرد و آنان را هرچه بیشتر به انزوا و گوشه‌گیری می‌کشاند. وقتی طالبان همه چیز را از بین بردند تازه دریافتند چه اشتباهی مرتکب شده‌اند. دیگر دیر بود.

سالها پیش از این جریان و دیدارهای از هرات که برخی از مشاهداتم را در اینجا و آنجا منتشر ساخته‌ام، در جلد دوم زمینه‌ی ایران‌شناسی در گزارشی مفصل نوشته بودم مهاجران زن افغانستانی در کشور ایران با همه‌ی محدودیتهایی که برای زنان میزبان وجود دارد با اینحال به‌طور نسبی در محیطی پیشرفته‌تر از کشور خود می‌زیند. همین اظهار نظر موجب شد که گروه کوچکی از زنان افغانستانی وابسته به دستگاههای امنیتی پاکستان کتابچه‌ای علیه من منتشر کنند و با تهمت و افترا و ناسزاگویی فضایی آلوده و مسموم بیافرینند. این کتابچه بارها و بارها علیه من در افغانستان و پاکستان و اروپا و آمریکا پخش شده است و در اینترنت نیز عرضه شده است. در افغانستان محدودیتهای به‌گونه‌ای غیر قابل مقایسه با ایران، با شدت رواج داشت. چه در زمان پادشاهی و چه در زمان حکومت داودخان و چه در زمان کمونیستان. البته در این سه دوره در ساختار سیاسی حکومت مخالفتی با آموزش زنان به چشم نمی‌خورد اما جامعه‌ی مذهبی و جامعه‌ی سنت‌گرا با آن مخالف بود. در کابل آزادیهایی

وجود داشت اما به هیچ وجه قابل تعمیم نبود. این وضعیت را نه دوستان افغانستانی من درست درک می کردند، نه این هموطنان ایرانی که با دانه کنان همه چیز را نفی می کردند. اینها همه به جای خود، مهم آن که حتی هنوز هم طالبان با گذشت زمان و با چشیدن طعم شکست دست از سر زنان و دختران برنداشته اند.

روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» در شماره‌ی مورخ ۱۳ ژانویه‌ی ۲۰۰۹ خود طی گزارشی نوشته بود دو ماه پیش یک روز صبح «شمیسه حسینی» هفده ساله و خواهرش برای رسیدن به مدرسه از خیابانهای گل آلود می گذشتند که دفتراً مردی موتورسوار سر راهشان سبز شد و با پرسشی متعارف و ساده از آنان پرسید: شماها به مدرسه می روید؟ بدیهی است که پاسخ مثبت بود. آنگاه برقع «شمیسه» را از سرش کشید و اسید سوزان بر چهره اش پاشید.

قضیه به همین سادگی روایت شده است. این روزنامه سپس می نویسد اگر هدف از اسید پاشیدن به «شمیسه» و چهارده دانش آموز و آموزگار دیگر هراساندن آنان بوده است به قصد آن که خانه نشین شوند، باید گفت که یکسره به شکست انجامیده است. امروز تقریباً همه‌ی دختران مجروح به مدرسه‌ی «میرویس» بازگشته اند. «شمیسه» هم پس از معالجات در داخل و خارج از نو مشغول به تحصیل شده است. دخترانی که از مناطق بس محافظه کار در معرض چنین وقایعی قرار گرفته بوده اند تعدادشان به یکهزار و سیصد نفر می رسد.

این گزارش را «نیویورک تایمز» از قندهار دریافت کرده است؛ یعنی از منطقه‌ای در اصل پشتون‌نشین؛ یعنی از جایی که زمانی پایگاه اصلی طالبان بوده است و اکنون هم نفوذ زیادی در آنجا دارند. با اینحال می بینیم که چیزی در خلق و خوی مردم جابجا شده است که بنیادهای طالبان را سست می گرداند. دختران نمی خواهند خانه نشین بمانند و حاضرند برای دستیابی به آموزش در برابر واپس گرایی طالبان ایستادگی به خرج دهند. اکنون از زمانی که طالبان به قدرت رسیدند حدود پانزده سال می گذرد. هم جامعه‌ی افغانستان تغییر کرده است و هم آنکه جهان چیزهایی بسیار را تجربه کرده است. پس چرا هنوز طالبان در افغانستان فعالند و توان مقاومت دارند؟

در همین روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» در ۲۱ ژانویه‌ی ۲۰۰۹ می خوانیم که مرز ۵۵۰ کیلومتری افغانستان با پاکستان بهترین گذرگاه طالبان است برای نفوذ به افغانستان. معاون فرماندهی «ناتو» می گوید این مرز بسیار گسترده و طولانی است. به بیان دیگر یعنی ما نمی توانیم آنجا و همه جا باشیم. حدود یکصد کیلومتر از این مرز در امتداد رودخانه‌ی هلمند فضاهایی دورافتاده و منزوی وجود دارند که بهشت طالبان به شمار می روند. در آنجاها طالبان از کشت مواد مخدر ثروت می اندوزند و به کار خود ادامه می دهند. در ولایت نیمروز

هم که با ایران مرز مشترک دارد نیروی «ناتو» وجود ندارد. در بسیاری مناطق دیگر افغانستان هم یا حضور نیروهای غربی ملموس نیست یا آن که حتی پایشان به آنجاها نرسیده است. در مجموع در حال حاضر برآوردها این است که به خصوص حضور نیروهای غرب در جنوب افغانستان اندک است و نفوذشان ناچیز.

ریاست جمهور جدید آمریکا از پیش گفته بود که نیروهای آمریکا در افغانستان باید افزایش بیابند. شواهد نیز حکایت از آن دارد که «ناتو» در افغانستان تا حال نتوانسته است موفقیتی بزرگ به دست بیاورد. از سوی دیگر نیروهای آمریکا در عراق باید کاهش بیابند. در عمل یعنی یک جابجایی و آرایشی تازه برای نیروهای آمریکا در منطقه. معنای این جابجایی را در نوشته‌های بعد توضیح خواهم داد. الان تنها به موضوع افزایش نیروها توجه می‌دهم. فرماندهی نیروهای آمریکایی در افغانستان هم اکنون در انتظار بیست تاسی هزار نیروی دیگری است که «اوباما» وعده داده است. این نیروها قرار است در اصل در جنوب افغانستان به کار گرفته شوند؛ یعنی در «زادگاه» طالبان. این منطقه بنا به محاسبات غرب و سازمان ملل متحد چیزی حدود نود درصد «افیون» دنیا را تولید می‌کند که در ضمن پشتوانه‌ی مالی طالبان است.

در همین منطقه که جنوب افغانستان است حدود بیست هزار سرباز آمریکایی، بریتانیایی، کانادایی و هلندی حضور دارند که قرار است روستاها، شهرها و کوههایی را که تقریباً هشتاد هزار مایل مربع وسعت دارند زیر نظر بگیرند. اینجا یکی از دو مرکز شورش و به اصطلاح «قیام» طالبان پس از سرنگونی آنان در سال ۲۰۰۱ میلادی است. مرکز دیگر در کوههای شرقی افغانستان است. در این مرکز دوم بیست و دو هزار و پانصد سرباز آمریکایی سرگرم نبردند اما نه فقط با طالبان. در اینجا نیروهای القاعده نیز حضور دارند. مرکز واقعی عملیاتی این نیروها در اصل در بخشهای عشیره‌نشین پاکستان در کنار مرزهای افغانستان است. در جنوب افغانستان نیروهای طالبان برخوردار از حمایت محلی اند در حالی که نیروهای القاعده و حتی طالبان در شرق و در پاکستان بیشتر و شاید به طور عمده با شعار وحدت اسلامی و ستیز با کفر در جهت کسب پشتیبانی می‌کوشند. بدین ترتیب می‌بینیم که مجموعه‌ای بغرنج و پیچیده در برابر هر ناظر خارجی قرار دارد. «ملا محمد عمر» فرمانده و رهبر و امام طالبان از جنوب است. سازمان ملل متحد تخمین می‌زند که تجارت افیون سالیانه سیصد میلیون دلار درآمد برای طالبان به بار می‌نشانند. شاید این مبلغی باشد که به دست طالبان می‌رسد و گرنه حجم مالی این تجارت به مراتب بیش از اینهاست. این کالا یعنی این تجارت از سه مسیر عبور می‌کند. دربارهی این سه مسیر و مسائل پیرامونی آنها در آینده

توضیح خواهم داد. مهم این است بدانیم که افیون صادر و در عوض سلاح به مناطق تحت کنترل طالبان وارد می‌شود.

سخن آمریکاییان این است که نیروی کافی در اختیار ندارند تا بتوانند حرکات طالبان را مهار کنند. برای مثال تأمین امنیت شهری چون قندهار با پانصد هزار جمعیت فقط به سه هزار سرباز کانادایی سپرده شده است که به ندرت در شهر دیده می‌شوند. همین امر به نظر غربیان موجب شده است که طالبان بتوانند به دفعات به قلب شهر یورش ببرند و تاکنون بیست و چهار تن از اعضای شورای شهر را به قتل برسانند و از این گذشته حتی یک بار با حمله به زندان شهر دویست نفر را آزاد کنند. حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا افزایش نیروهای نظامی می‌تواند موقعیتی مطمئن برای خنثی‌سازی نیروهای طالبان فراهم آورد؟ طبق محاسبه‌ی خبرنگار «نیویورک تایمز» که قاعدتاً باید اطلاعاتی از فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا به دست آورده باشد، چنانچه بیست هزار نیروی نظامی دیگر وارد ولایات جنوب افغانستان بشوند تعداد اینان با توجه به بیست هزار سرباز کنونی و بیست هزار پلیس افغانستانی رویهم‌رفته می‌شود شصت هزار نفر. جمعیت این شش ولایت جنوبی را سه میلیون و دویست هزار نفر برآورد کرده‌اند یعنی بدین ترتیب تقریباً برابر هر پنجاه نفر از ساکنان بومی، یک نفر نظامی غربی و افغانستانی. اما مشکل در همین جا پایان نمی‌گیرد. واقعیت این است که این جمعیت پراکنده است و در روستاها و شهرهای کوچک استقرار یافته‌اند و راههای دستیابی به این مکانها همواره ساده نیست و از این گذشته شمار اندکی از طالبان به سبب آشنایی با محل، آسان می‌توانند مردم محلی را با ارباب و ادار به سکوت یا از بیم جان و ادار به همکاری کنند. تخمین زده می‌شود که چنانچه مردم محلی از امنیت برخوردار باشند به همکاری با طالبان تن نخواهند داد. مردم محلی تا هنگامی که نیروهای خارجی به جان و مال و ناموس آنان تجاوز نکنند با این نیروها درگیر نمی‌شوند و خصومتی هم نشان نمی‌دهند اما به همکاری با این نیروها نیز رغبت نشان نمی‌دهند. مشکل مردم بومی و نارضایی این مردم از نیروهای خارجی اغلب این است که نیروهای غربی، مقامات و مسئولان شهری و ایالتی و ولایتی را از راه اعمال نفوذ تعیین می‌کنند و از آنجا که همکاری این مقامات را می‌طلبند فساد آنان را با اغماض می‌نگرند. همه در افغانستان می‌دانند که حتی برادر رئیس جمهور هم از تجارت مواد مخدر ثروت اندوزی می‌کرد تا آن‌که او را برکنار ساختند، مقامات محلی که جای خود دارند. البته همه‌ی افغانستان بسان جنوب این کشور نیست. هر بخش خصوصیتی دارد که باید جداگانه به آن توجه کرد. افغانستان کشوری است پیچیده و بغرنج. کسانی که به این کشور وارد می‌شوند یا مطالبی درباره‌ی آن می‌خوانند در

آغاز تصور می‌کنند که همه‌چیز را می‌دانند اما به تدریج که پیش می‌روند از نادانی و بی‌اطلاعی خود شگفت زده می‌شوند. آمریکاییان به کمک مترجمان و جمع‌آوری اطلاعات راهبردهای خود را سر و سامان می‌دهند. دیگر نیروهای غربی نیز به همین شکل مگر انگلیسیان که با اتکاء به اطلاعات و ارتباطات تاریخی، آگاهیهای کنونی خود را از نو می‌آرایند. روسیان و پاکستانیان نیز وضعی خاص دارند که به این دو نیز جداگانه خواهیم پرداخت.

در یک کلام اکنون وضعیت نیروهای آمریکایی در افغانستان چنین نیز توصیف شده است: افزایش نیروهای نظامی طی دو سال آینده شمار نیروهای آمریکایی را به شصت هزار نفر یا بیشتر می‌رساند. یعنی از سی و چهار هزار نفر کنونی. می‌بینیم که برآوردها اندکی با هم تفاوت دارند و این تفاوت ناشی از نوع محاسبه است. گاه نیروهای پشتیبانی و لجستیک را هم در شمارش خود محاسبه می‌کنند و گاه آنها را جدا شمارش می‌کنند. البته در مجموع در حال حاضر سه نیروی نظامی داریم: آمریکاییان، بقیه‌ی نیروهای ناتو و نیروهای نظامی و پلیس افغانستان. فرض بر این است که این سه گروه بتوانند با طالبان و القاعده بجنگند.

به هر حال اکنون که «ریچارد هولبروک» نماینده‌ی خاص آمریکا در افغانستان و پاکستان شده است قرار است یک بار دیگر به «کرزای» در ارتباط با مبارزه با فساد اولتیماتوم بدهد. البته آمریکاییان آن قدر در افغانستان بد عمل کرده‌اند که جانشین حاضر آماده‌ی دیگری برای «کرزای» ندارند. متأسفانه سیاست خارجی ایران هم در این زمینه اندیشیده نبوده است. کار به دست مردمی داده شد که بیش از دو قدمی خود را نمی‌دیدند. پیش از «هولبروک» این اولتیماتوم را «جورج بایدن» معاون «اوباما» به «کرزای» داده بود. اما مسخره‌تر از همه‌ی اینها این مطلب است که چنانچه از «کرزای» صرف‌نظر شود یک آدم جاه‌طلب دیگری دارد خود را مطرح می‌کند که به کارگیری او نه به سود افغانستان است، نه به سود ایران و نه به سود منطقه بشمول پاکستان. این طنز تاریخ را می‌خواهند در وجود شخصی چون «زلمای خلیل‌زاد» متبلور سازند و به واقعیت درآورند. «خلیل‌زاد» به هیچ‌چیز باور ندارد. سالیان دراز با «سیا» همکاری داشته است و در حد یک «آژان» عمل می‌کند. به پشتونستان افراطی تکیه خواهد زد و از این راه در دسرهای بی‌شمار برای آمریکا و منطقه و ایران به بار خواهد نشاند. باشد تا به موقعش به این مورد بپردازم. او شهروند آمریکاست و نماینده‌ی پیشین این کشور در سازمان ملل متحد. این غربیان در واقع افغانستان را کرده‌اند آزمایشگاه خود و حالا قرار است روسیه هم به تدریج در این «بازی بزرگ» شرکت کند. از این توهین بزرگتر به مردم افغانستان نمی‌شود که غربیان سفیر سابق خود را در افغانستان تبدیل کنند به رئیس جمهور همان کشور.

سخن از دفاع از شیوه‌ی زندگی بود که کلام به اینجا کشید. آیا مردم بومی با طالبان احساس همبستگی و همدلی می‌کنند؟ آیا مردم افغانستان از خارجیان به حدی نفرت دارند که حاضرند برای دفاع از شیوه‌ی زندگی خود با این نیروها درگیر شوند؟ پاسخ به این پرسشها برای طراحی هر راهبرد درازمدتی در افغانستان ضرورت دارد. صرف‌نظر از همه‌ی اینها باید توجه کرد که خانواده در افغانستان اهمیتی ویژه دارد. در نتیجه زن افغانستانی موقعیتی مرکزی در فرهنگ این کشور به خود اختصاص می‌دهد. هم از نظر تاریخی و هم در وضعیت کنونی. این نکته و ظلمی که طالبان به زنان افغانستان روا داشته‌اند و اکنون نیز از راه هراس افکنی و دامن زدن به ارباب دنبال می‌کنند، مرا به یاد کتاب «سه زن در هرات» می‌اندازد.

سه زن در هرات

۷.۱. تغییرات سیاسی ناگهانی برخلاف ادعاها می‌توانند بنیادهای شکننده‌ی جامعه را در هم بریزند و به گونه‌ای غیرقابل تصور جامعه را در مسیری به کل ناشناخته بیندازند. این وضع را در بسیاری کشورها دیده‌ایم بی‌آنکه بخواهیم آنها را نام ببریم اما حداقل می‌دانیم که افغانستان در آغاز دهه هفتاد میلادی جامعه‌ای بود که می‌توانست آرام راه تحول و توسعه را بییماید. کودتای داودخان این تعادل شکننده را در هم شکست و خود در اندک زمانی قربانی تغییر دیگری شد که همپیمانانش تدارک دیده بودند و به همین ترتیب تغییرات پشت سرهم سرنوشتی غم‌انگیز برای این کشور و جامعه‌ی آن به بار آورد. جامعه در دوره‌ی ریاست جمهوری داودخان هنوز خصلت‌های پیشین را با خود داشت و سنتها همچنان نیرومند بودند. گرچه داودخان ناسیونالیسمی پیشرو را دنبال می‌کرد با این حال بُن خوی جامعه دگرگون نشده بود و تنها دستگاه اداری و گروه‌های شهری به‌خصوص در کابل از نظر پوشاک و رفتارهای اجتماعی متفاوت از بقیه‌ی مردم و حتی تحصیلکردگان در شهرهای دیگر بودند. اندکی هم هرات و یکی دو جای دیگر. بیشتر کارکنان دستگاه داودخان را هم کمونیستان تشکیل می‌دادند که معرف اکثریت جامعه نبودند و حتی از نظری معرف همه‌ی قشرهای غربگرا هم به‌شمار نمی‌رفتند. جامعه همچنان سنتی بود و می‌خواست به تدریج در مسیر تغییر گام بردارد. از این بابت به‌هیچ‌وجه با ایران همان دوره قابل قیاس نبود. آداب و رسوم در افغانستان به‌خصوص در ارتباط با آزادیهای زنان سخت سنت‌محور بود و رفتارهای زنان حکمرانان و کارگزاران حکومت را نمی‌پسندید. در چنین اوضاعی بود که خانم «ورونیکا دابل‌دی» یک سال پیش از کودتای کمونیستی همراه همسرش که محقق موسیقی آسیای

مرکزی بود به هرات رفتند. او در آغاز حس می کرد که زنان همچون سایه‌هایی بی چهره و بی صورت می مانند. به تدریج اما توانست با آنان دوستی‌هایی برقرار کند. حاصل این دوستی‌ها رفت و آمدها کتابی شد به نام «سه زن در هرات». این کتاب در نوع خود سخت توجه برانگیز بود و هنوز هم هست. هم روایت محبت است و آشنایی و هم آن که سهمی است جدی در عرصه‌ی انسان‌شناسی به خصوص انسان‌شناسی فرهنگی. کتاب خانم «ورونیکا» نشان می دهد که زنان در پشت نقاب در افغانستان انسانهایی والا و دوست‌داشتنی اند. اینان مردمی هستند با فرهنگ که قادرند در نخستین فرصت مناسب در مسیر تغییر گام بردارند.

نشریه‌ی ترکیه‌ای انگلیسی زبان: (Today's Zaman) مورخ ۱۵ ژانویه‌ی ۲۰۰۹ می نویسد فرض کنید جلوی تلویزیون نشسته‌اید و آواز خواننده‌ی محبوبتان را می شنوید اما نمی توانید صورت او را ببینید زیرا که فرستنده فقط حق دارد صوت را پخش کند، نه صورت را و شما در تمام مدت تنها یک گلدان را می بینید.

نخست باید بنویسم که حالا کار ما به جایی رسیده است که این ترکیه‌ای‌های سخت مذهبی بدین ترتیب به ما فخر می فرورسند. ما ایرانیان به این گونه از ممنوعیتها حتی در ارتباط با مردان هم خو گرفته‌ایم و نیازی به این فرمایشات نداریم.

«زمان» سپس می نویسد همین وضع در افغانستان در دهه‌ی هشتاد حکمفرما بود. یعنی در دهه‌ای که کمونیست‌ها حکومت را در اختیار داشتند. بعد اضافه می کند که اما اکنون وقتی از سایه‌های بی چهره، بی صدا و جامعه‌ای بدون موسیقی سخن می گوئیم، افغانستان در نظرمان مجسم می شود. نویسنده سپس می گوید یکی از خاطراتش هنگامی است که طالبان سقوط می کنند و مردم از فرط شادی در خیابانها پای می کوبند و صدای موسیقی رادیوهای خود را بلند می کنند. همین نویسنده بر این اعتقاد است که ممنوعیت موسیقی در افغانستان با طالبان آغاز نمی شود. می نویسد یکه خوردم وقتی یکی از دوستانم که در ارتباط با ترک زبانان افغانستان در دهه‌ی هشتاد در پاکستان و ترکیه (احتمالاً درست است چون رژیم کمونیستی به چنین مردمی اجازه نمی داد وارد افغانستان شوند) تحقیق می کرد به من گفت در طول چهارده سال حکومت کمونیستی در افغانستان وزارت اطلاعات و فرهنگ به شدت موسیقی را کنترل می کرد و به چه میزان آزرده کننده بود که دید موسیقی در اردوگاههای مهاجران در پاکستان نیز بنا به تمایل طالبان ممنوع شده بود زیرا اینان رهبری اردوگاهها را در دست داشتند.

البته این نویسنده‌ی ترک نمی تواند درست میان کنترل برنامه‌های موسیقی در زمان حکومت کمونیستی و ممنوعیت شرعی موسیقی توسط طالبان فرق بگذارد. می خواهد

تشابهی بجوید اما مقایسه‌ی او از باب همان قیاس مع الفارق است. ولی در باب کتاب «سه زن در هرات» می‌نویسد این کتاب زندگی عادی را پیش از هجوم نیروهای شوروی به افغانستان به تصویر می‌کشد. خانم «دابل دی» و شوهرش در هرات اقامت می‌گزینند تا بتوانند به مطالعه‌ی موسیقی در قلب آسیای مرکزی پردازند و اینجاست که سه زن هراتی او را پذیرا می‌شوند. او را وارد خانه و زندگی خود می‌کنند. از این راه با آداب و رسوم آنان آشنایی پیدا می‌کند. بعد خود اضافه می‌کند در آن روزها این زن و شوهر در دوره‌ای در افغانستان بودند که شهروندان می‌توانستند مراسم عروسی را با رقص و موسیقی بیارایند. مردم محلی موسیقی دوست بودند و از زندگی غنی و پرکاری از این بابت بهره می‌بردند. موسیقی جزء جدایی‌ناپذیر بسیاری از مراسم و آیینها بود مانند مراسم تولد، ختنه‌سوران و مهم‌تر از همه ازدواج. گرچه پژوهش میدانی این زن و شوهر مکمل هم بود اما از نظر اجتماعی تفاوت گذاشته بودند میان فعالیتهای زنان و مردان. خانم «دابل دی» در کار خود به حدی پیش می‌رود و با این سه زن به حدی نزدیک می‌شود که می‌تواند دایره بزند زیرا زنان برای تقویت آوای خود از آن بهره می‌گرفتند. از این سه زن و البته از دیگران ترانه‌های بسیار فراگرفت.

باری داستانهای کتاب خانم «دابل دی» شیرین و خواندنی‌اند. برحسب اتفاق من در دوروبر سال ۱۹۹۰ که در نیویورک بودم با این زن و شوهر آشنا شدم. شوهر در آن هنگام در «کمبریج» درس می‌داد. در خانه‌ی دوستی یکشب همه با هم میهمان بودیم. آن شب خانم «دابل دی» به خواهش همه دوسه ترانه خواند. بی‌تردید صدای خوشی داشت و دری افغانستانی را به شیرینی گپ می‌زد. روز بعد که او را در محوطه‌ی دانشگاه کلمبیا دیدم هردویمان از دیدارهایمان از افغانستان گفتیم. برخی نکته‌های من برای او در خور توجه بود. ارتباطمان قطع شد. به ایران که بازگشتم خانه‌ای دیدم سوخته و قلبی داشتم بیمار. دیگر فرصت نداشتم چنین چیزهایی را پی بگیرم. مشخصات کتاب خانم «دابل دی» چنین است:

"Three Women of Harat" by Veronica Doubleday,

published by Tauris Parke. paperback. 2006.

این کتاب تا جایی که می‌دانم حداقل دو چاپ داشته است. چاپ نخست که در اختیار دارم به سال ۱۹۸۸ بوده است. اگر اشتباه نکنم همفرهنگان افغانستانی از آن ترجمه‌ای هم فراهم آورده‌اند. این را مدتها پیش در جایی خواندم. از این گذشته در یک به اصطلاح «تارنما» یا صفحه‌ی اینترنتی به قلم «سوزانا تاروش» خواندم که خانم «دابل دی» هنوز همچنان به اتفاق همسرش موسیقی سنتی افغانستان را در کنسرت‌هایی در بریتانیا و جاهای دیگر اجرا می‌کند و از راه نوشتن، اجرای موسیقی و سخنرانی سعی می‌کند سهمی در خور توجه در زمینه‌ی

معرفی فرهنگ افغانستان به عهده بگیرد. این را می‌گویند «گفتگوی فرهنگها». خودجوش و خودانگیخته.

نکته‌ی مهم این است که طالبان برای دفاع از کدام شیوه‌ی زندگی به پا خاسته‌اند؟ جامعه‌ی افغانستان در حال تحول بوده است و زنان با تمام نیرو برای کسب حقوق برابر و زندگی نو رزمیده‌اند و می‌رزمند. حالا طالبان نه تنها می‌خواهند این شیوه‌ی زندگی مطلوب خود را بر جامعه‌ی خود تحمیل کنند، از این هم و راتر می‌روند و خواستار استقرار همین شیوه‌ی زندگی در غرب و البته در سراسر جهان هم می‌شوند. نتیجه آن‌که سردمداران آمریکا هم می‌گویند با تمام نیرو از شیوه‌ی زندگی خود به دفاع بر می‌خیزند. بهتر است بگذاریم هرکس و هر کشور شیوه‌ی زندگی خود را مطابق میل خود انتخاب کند و رنه این ستیزها بی‌نهایت ادامه خواهند داشت. حالا هم که آمریکا از طریق افغانستان هم با ما هم‌مرز شده است خوب است که ما هم به خود بیاییم.